



مانیفست حزب

کمونیسٹ

کارل مارکس
فردریک انگلس

ترجمہ
شہاب برہان

مانیفست حزب کمونیست



فردریک انگلس

کارل مارکس

فوریه ۱۸۴۸

مانیفست حزب کمونیست

ترجمه شهاب برهان

ترجمه حاضر از روی آخرین متن ویرایش شده به دست فردریک انگلس در ۱۸۹۰ به زبان آلمانی صورت گرفته است.
مجموعه آثار مارکس - انگلس، جلد ۴ Dietz Verlag Berlin چاپ ۱۹۷۷

صفحه آرائی : نصر الله قاضی

تایپ متن؛ مونتاژ عکس مارکس و انگلس و طرح و اجرای روی جلد : شهاب برهان

چاپ آوریل ۲۰۱۴ - اردیبهشت ۱۳۹۳

ISBN : 978 - 3 - 943147 - 97 - 1

**Manifest der communistischen Partei
Karl Marx und Friedrich Engels
Persische Übersetzung von Shahab Borhan**

**Manifesto of the Communist Party
Karl Marx & Frederick Engels
Translated into persian by Shahab Borhan**

**Manifeste du Parti communiste
Karl Marx et Friedrich Engels
Traduction en persan par Chahab BORHAN**

I	در باره این ترجمه.....
۱	مانیفست حزب کمونیست.....
	فصل یکم -
۵	بورژواها و پرولترها.....
	فصل دوم -
۲۵	پرولترها و کمونیست ها.....
	فصل سوم -
۳۹	نوشته‌های سوسیالیستی و کمونیستی.....
	فصل چهارم -
۵۵	موضع کمونیست‌ها در قبال احزاب گوناگون اپوزیسیون ..
	پیوست یک :
	سرسخن‌ها و پیشگفتارهای مارکس و انگلس
۵۹	بر چاپ‌های «مانیفست».....
	پیوست دو :
۹۳	توضیحات مترجم و یادآوری‌های تاریخی.....

ترجمه ای تازه

در ژانویه سال ۱۹۹۸ (دی ۱۳۷۶) به سفارش مجله راه کارگر ترجمه ای از **مانیفست حزب کمونیست** انجام دادم تا به مناسبت صد و پنجاهمین سال نخستین انتشار آن، در این مجله بصورت پاورقی چاپ شود. آن ترجمه که با شتاب زیاد صورت گرفته و متأسفانه فاقد دقت و صحت لازم بود، سه سال بعد با اصلاحاتی هرچند زیاد ولی باز هم نا کافی در انتشارات راه کارگر بصورت کتابچه نیز چاپ شد و بخاطر درهم ریختگی ستون ها و پاراگراف ها و غلط های تایپی زیاد، در حد امکان جمع آوری و بلا فاصله نسخه دیگری در تعداد بسیار اندک تجدید چاپ شد که فقط به دست دوستان و آشنایان نزدیک رسید.

ناراضی از حاصل آن کار، چند سال بعد تصمیم گرفتم ترجمه ای از نو و با صرف وقت و دقت لازمی که درخور این اثر جاویدان است انجام دهم. این کار را به تدریج و با وسواس زیاد انجام دادم ولی به دلایل مختلف، چاپ و نشر آن از امروز به فردا افتاد، تا آن که با تشویق و همت **نصرالله قاضی** در صفحه آرائی و آماده سازی این نسخه و با آستین بالا زدن جانانه **باقر مرتضوی** برای چاپ آن، موانع برطرف شدند. سپاس من از زحمات بی دریغ، صمیمانه و کمک های پر شور و شوق و دست و دلبازانه این دو رفیق، بی کران است.

این ترجمه تازه از **مانیفست حزب کمونیست** را تجدید چاپ ترجمه پیشین تلقی نمی کنم، حد اکثر بتوان گفت که ترجمه قبلی چرکنویسی برای ترجمه حاضر بوده است. از این رو از دارندگان چاپ های پیشین درخواست می کنم فقط همین ترجمه را معتبر دانسته و مورد مراجعه و احیاناً نقل و استناد قرار دهند.

بر ترجمه پیشین توضیحی نوشته بودم که کماکان معتبر است و آن را با تغییراتی اندک در ابتدای ترجمه تازه هم آورده ام.

شهاب برهان - پاریس. ۲۷ مارس ۲۰۱۴ - ۷ فروردین ۱۳۹۳

در بارهٔ این ترجمه

سال‌ها پیش در مراجعاتی موردی به تنها ترجمه‌ای فارسی از «مانیفست حزب کمونیست» که آن زمان در دسترس داشتم (برهان رضائی- انتشارات فانوس- نیویورک ۱۳۵۵) گاه به عباراتی نا مفهوم و عجیب و جمالتی ثقیل یا بی معنی برمی‌خوردم و یقین داشتم که در اصل نباید چنین بوده باشند. بعدها که به متن آلمانی آن دسترسی پیدا کردم، در مقایسه‌ای گذرا میان آن ترجمه و اصل «مانیفست» به تفاوت‌های فاحشی برخورددم و ضرورت ترجمه درست‌تری را دریافتم.

در سال ۱۹۹۸ (۱۳۷۶) که کار ترجمه را آغاز کردم، اضافه بر **بیانیه کمونیست**، ترجمه «برهان رضائی» - انتشارات فانوس چاپ ۱۳۵۵ نیویورک (برگردانده شده از ترجمه انگلیسی ۱۸۸۸)، سه ترجمه دیگر به فارسی هم که قبلاً آن‌ها را ندیده بودم، به دستم رسیدند:

مانیفست حزب کمونیست، اداره نشریات به زبان‌های خارجی، مسکو، ۱۹۵۱ (از روی متن آلمانی)؛ **مانیفست حزب کمونیست**، اداره نشریات زبان‌های خارجی، پکن، چاپ سوم، ۱۹۷۸ (بر اساس ترجمه ۱۹۵۱ مسکو و مقایسه با متون آلمانی و انگلیسی و چینی)؛ و **مانیفست حزب کمونیست**، ترجمه محمد پور هرمرزان، انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۵۴ (با مراجعه به متن آلمانی و ترجمه‌های انگلیسی و فرانسه).

هر چهار ترجمه را با نسخه اصلی آلمانی مقابله کردم. با آن که هر یک از آن‌ها در زمان خود با هر ایرادی که دارند، خدمت بزرگی کرده‌اند، و دست مترجمان شان مریزاد، ولی به ضرورت ترجمه ای تازه متقاعدتر شدم. چندی پس از اتمام کار تازه، به ترجمه ای هم از فرزاد جاسمی (۱۹۹۸) برخوردم، که بر ضرورت ترجمه ای تازه متقاعدترم کرد.

من ترجمهٔ حاضر را از روی آخرین نسخهٔ ویرایش و چاپ شده به دست فردریک انگلس در ۱۸۹۰ به زبان آلمانی انجام داده‌ام که حاوی همه اصلاحات و تغییراتی نیز هست که خود مارکس و انگلس در چاپ‌های پیشین صورت داده‌اند. در عین اتکای مطلق به این نسخهٔ اصل، آن را کلمه به کلمه با دو ترجمهٔ معروف هم مقایسه کرده‌ام بی آن که در هیچ موردی از آن‌ها چیزی به وام بگیرم. یکی ترجمه ساموئل مور Samuel Moore به انگلیسی در ۱۸۸۸ است که انگلس به اعتبار آن صحنه گذاشته است، و دیگری ترجمهٔ لورا لافارگ Laura Lafargue به فرانسه در ۱۸۹۳ است که مورد تحسین انگلس قرار گرفته است. این هر دو ترجمه را نه فقط در جمله بندی‌ها - که اقتضای تفاوت‌های زبانی و سلیقه ایست - بلکه در انتخاب برخی معادل‌ها، در بیان پاره ای مفاهیم و فرموله کردن بعضی از ترها متفاوت و ناهمخوان با اصل آلمانی (و همینطور با یکدیگر) یافتم.

بطور کلی برای عرضهٔ ترجمهٔ ای دیگر با وجود ترجمه‌های فارسی یاد شده در بالا، دلایل زیر را داشته‌ام:

۱ - تفاوت‌ها و گاه اختلاف‌های مفهومی میان این ترجمه‌های فارسی و عدم انطباق برخی از آن‌ها با مفهوم متن آلمانی

برای نمونه در ترجمهٔ برهان رضائی: در اصل آلمانی «نجیب زاده و عامی»، در ترجمه: «خاص و عام». همین‌طور بجای «حسابگری خود پرستانه»، «حساب‌های خصوصی»؛ بجای «اصول فرقه‌ای»، «اصول افتراقی»؛ بجای «آزادی‌های تحصیل و تثبیت شده»، «آزادی‌های شش‌دانگ شکست ناپذیر»؛ بجای «تقابل دائمی»، «تضاد آشتی ناپذیر»؛ بجای «نابودی مشترک طبقات در ستیز»، «نابودی هر دو طبقه پیکارگر»؛ بجای «تک و توکی از منافع کارگران»، «منافع خاص کارگران»؛ بجای «تداوم نسل»، «تکثیر نژاد»؛ بجای «زوال یافتن»، «فاسد شدن»؛ بجای «سهل آموز»، «چیزی که از همه آسان‌تر بدست می‌آید»؛ بجای «نفرت انگیز شدن کار»، «کثافت و وقاحت کار»؛ بجای «از جمله»، «به همین دلیل»؛ بجای «سرکوب»، «سرنگونی»؛ بجای «بلای مازاد تولید»، «بیماری همگانی اضافه تولید» و «بیماری واگیر دار اضافه تولید»... و بسیاری دیگر از این دست اشکالات مفهومی. یا جملاتی نامفهوم از این قبیل: «بورژوازی طبعاً دنیائی خلق می‌کند که در آن عالی بودن فوق العاده است؛ سوسیالیسم بورژوائی این تصور راحت را بصورت دستگاه‌های مختلف کمابیش کامل توسعه می‌دهد». در حالی که آنچه «مانیفست» می‌گوید چنین است: «بورژوازی دنیائی را که در آن حاکمیت دارد، طبعاً بهترین دنیا می‌پندارد. سوسیالیسم بورژوائی، همین پندار آرام بخش رابه صورت نظام کم و بیش کاملی از اصول در می‌آورد».

باز برای نمونه در ترجمه فرزاد جاسمی، بجای « مستمری بگیران»، « ربا خواران»؛ بجای « بزک کاری های مزورانه»، « ستایشگری های سالوسانه»؛ بجای « معصومیت»، « عصمت نفس گرایی»...

بی دقتی های کوچکی نیز که تغییر معنای بزرگ ایجاد کرده اند در برخی ترجمه ها وجود دارد مثلاً بعنوان نمونه: در ترجمه ای که اداره نشریات زبان های خارجی در پکن منتشر کرده، تعریف انگلس از بورژوازی در زیر نویس، اشکال مفهومی پیدا کرده است به این ترتیب که در سند اصلی آمده است: « منظور از بورژوازی، طبقه سرمایه داران معاصر است که مالک وسائل تولید اجتماعی اند و از کار دستمزدی بهره کشی می کنند». این جمله چنین ترجمه شده است: « مقصود از بورژوازی، طبقه سرمایه دار معاصر و مالکین وسائل تولید اجتماعی هستند که اجرا کنندگان کار مزدوری اند». با یک « و » بورژوازی به دو طبقه مختلف تقسیم شده است: یکی طبقه سرمایه دار و دیگری مالکین وسائل تولید اجتماعی! بی معنایی ی « اجرا کنندگان کار مزدوری» هم که جای خود دارد. از این دست تفاوت های مفهومی در همه ترجمه های فارسی که من دیده ام فراوان است و از ذکر نمونه های بیشتر در می گذرم.

۲ - تفاوت های مضمونی میان ترجمه انگلیسی و اصل آلمانی

با آن که اصل آلمانی را با ترجمه فرانسوی لورا لافارگ هم مقایسه کرده ام، اما بخاطر آن که ترجمه انگلیسی ساموئل مور مرجع

در باره این ترجمه

اصلی و مورد استناد همه انگلیسی زبانان و بسیاری از ایرانیان و از جمله اکثر ترجمه های فارسی بوده و هست، در اینجا فقط به تفاوت های ترجمه انگلیسی با اصل آلمانی اشاره می کنم.

در مقابله اصل آلمانی با ترجمه انگلیسی ۱۸۸۸ - که انگلس آن را قبل از رفتن به زیر چاپ به همراه مترجم اش مرور کرده است - علاوه بر تفاوت های قابل فهم و قابل قبول ناشی از تفاوت های دو زبان و توانائی مترجم در انتخاب مترادف های مناسب، به اختلافات مفهومی و مضمونی چندی برخوردیم که میزان وسواس و دقت انگلس در ویرایش آن را به سئوالی برای من تبدیل کرد. برای نمونه :

در ترجمه انگلیسی ۱۸۸۸

در اصل آلمانی ۱۸۴۸

- | | |
|---|---|
| - طبقه خطرناک | - لومپن پرولتاریا |
| - تابع کردن جامعه از مالکیت خود | - تابع کردن جامعه از منافع خود..... |
| - کمونیست ها در برابر سایر احزاب کارگری حزب جداگانه ای تشکیل نمی دهند | - کمونیست ها هیچ حزب خاصی در مقابل دیگر احزاب کارگری نیستند |

از جمله انگلیسی می شود مخالفت با تشکیل حزب جداگانه کمونیست ها بمثابة یک حزب مستقل و متفاوت کارگری را هم استنباط کرد، حال آن که بحث بر سر عدم تقابل با دیگر احزاب کارگری است.

در اصل آلمانی ۱۸۴۸

در ترجمه انگلیسی ۱۸۸۸

- و تولید در دستان افراد متشکل
متمرکز شده باشد
- منظورتان از شخص، کسی
جز صاحب مالکیت بورژوائی
نیست.
- و همه تولید در دستان تشکل
وسیعی از تمامی ملت متمرکز
شده باشد.
- منظورتان از شخص،
کسی جز مالک طبقه
متوسط نیست.
- قدرت دولتی مدرن فقط ...
- پرولترها در آن چیزی جز
زنجیرشان را از دست نمی دهند.
- [قوه / اجرائیه دولت مدرن،
فقط ...
- پرولترها جز زنجیرشان
چیزی برای از دست دادن
ندارند.

از قلم افتادن ضمیر اشاره « آن » (که اشاره به انقلاب کمونیستی است) در ترجمه انگلیسی، تفاوت مهمی را سبب شده است. غالباً با این گزاره یا شعار برخورد می کنیم که: « کارگران چیزی جز زنجیرشان برای از دست دادن ندارند ». این شعار که به احتمال قوی از همین ترجمه انگلیسی « مانیفست » بر زبان ها افتاده است، نداری و افلاس کارگر را بیان می کند و غالباً با این مضمون به کار می رود که کارگر ترسی از مبارزه ندارد چون چیزی ندارد که بورژوازی از دست اش بگیرد. در این بیان، سلب مالکیت کننده، بورژوازی است و کارگر جز زنجیر اش چیزی ندارد که بورژوازی بتواند از او بگیرد، پس ترسی هم از مبارزه ندارد.

در بارهٔ این ترجمه

اما جمله در اصل آلمانی چنین است: « بگذار طبقات حاکم در برابر یک انقلاب کمونیستی برخورد بلرزند. پرولترها برای از دست دادن در آن [یعنی در انقلاب کمونیستی- ش.ب.]، چیزی جز زنجیرشان ندارند. آن ها دنیائی برای فتح کردن دارند».

دیده می شود که بحث بر سر سلب مالکیت در انقلاب کمونیستی است که طبقات حاکم باید از وحشت آن بر خود بلرزند ولی این انقلاب از کارگران چیزی جز زنجیر هایشان را نخواهد گرفت بلکه دنیائی را هم به آنان ارمان خواهد داد. این جمله نمی گوید کارگر چیزی جز زنجیر اش ندارد، فقط می گوید که کارگر در انقلاب کمونیستی چیزی جز زنجیر اش را از دست نمی دهد. در اواخر فصل « بورژواها و پرولترها » هم همین مسئله دیده می شود. در ترجمهٔ انگلیسی آمده است که پرولترها چیزی ندارند که بیمه و تضمین اش کنند؛ یعنی وزن جمله بر این است که پرولترها چیزی از خود ندارند؛ حال آن که در متن آلمانی بحث بر سر این نیست که پرولترها چیزی ندارند بلکه گفته می شود چیزی از خود برای - یا در خور - بیمه و تضمین کردن ندارند. این مفهوم، در ترجمه فرانسوی، دقیق است.

از دوحال خارج نیست : یا معانی این جملات آلمانی و انگلیسی برای انگلس، یکسان و مترادف بوده اند (که بعید است چنین بوده باشد)، یا او ترجمه را فقط از نظر گذرانده و با وسواس به آن نپرداخته است. خود انگلس در مقدمه بر ترجمه ساموئل مور نوشته است : « ما ترجمه حاضر را با هم مرور کرده ایم ». مرور همان از نظر گذراندن است و فکر می کنم گمان من بر این که او با

وسواس به آن نپرداخته است به حقیقت نزدیک باشد. هر چند که انگلس خودش آن ترجمه را « ترجمه ای معتبر » نامیده، اعتبارش نمی تواند بیش تر از اصل باشد. از آنجا که بسیارند فارسی زبانانی که همین ترجمه انگلیسی را مبنای مراجعه قرار می دهند و به اعتبار آن که « انگلس خودش آن را ویرایش کرده است»، آن را « رونوشت برابر اصل » می پندارند، بی فایده ندانستم که ترجمه ای هر چه نزدیک تر به اصل آلمانی را هم در دسترس آنان بگذارم.

۳- غیبت جملاتی در بعضی ترجمه ها

در نخستین ترجمه پور هرمان، این دو جمله مفقود بودند که البته در چاپ دوم آن در ۲۰۰۷ (۱۳۸۵) وارد شده اند: - « افکار حاکم در یک دوره، فقط افکار طبقه حاکم اند. (پرولترها و کمونیست ها) - « پس، انقلاب بورژوائی آلمان تنها می تواند پیشدرآمد بلافاصله یک انقلاب پرولتاریائی باشد». (موضع کمونیست ها در قبال احزاب مختلف اپوزیسیون).

در ترجمه انگلیسی ۱۸۸۸ هم جمله زیر مفقود است: « این آثار، می بایست همچون خیالپروری هائی برای سرگرمی در باره جامعه واقعی، در باره تکوین ماهیت انسانی، به نظر برسند. (سوسیالیسم آلمانی یا "حقیقی") غیبت این جمله در ترجمه انگلیسی ۱۸۸۸ هم فرض من مبنی بر مرور بدون وسواس آن توسط انگلس را تقویت می کند.

۴- آسان فهمی و روان خوانی

و سرانجام سعی کرده ام تا جایی که می توانم ترجمه‌های در اختیار علاقمندان و بویژه نسل جوان کارگران و سوسیالیست‌های فارسی زبان قرار دهم که در عین انطباق هرچه بیشتر با سند اصلی آلمانی، منظور مؤلفین آن از هر موضوع و جمله و عبارتی به آسانی قابل دریافت باشد. اساس را بر انتقال هر چه بهتر و دقیق‌تر منظور سند، به خواننده ای با سوادِ دوره متوسطه گذاشته‌ام و نه مثلاً بر پالایش زبان فارسی از واژه‌های عربی و اروپائی بکمک واژه‌های نامأنوس. به این منظور آگاهانه از چهار چوب زبان ادیبانه که مخاطب اش تنها روشنفکران باشند - چیزی که بدون استننا گرایش همه ترجمه‌های فارسی که من دیده ام بوده است- حتی الامکان پرهیز کرده ام، مثلاً اگر بجای « سوسیالیسم واپسگرا» از « سوسیالیسم ارتجاعی» استفاده کرده ام حساب شده و سنجیده است، خودم را به جای آن کارگری گذاشته‌ام که باید با واژه‌های آشنای خودش بخواند و نه فقط دانشجو یا مقاله نویس ادبی.

در عین پرهیز از برگردان ماشینی و کلمه به کلمه یا تحت اللفظی، تا جایی که زبان فارسی و توان من اجازه می دهد، کوشیده ام به عین کلمات و عین جمله بندی ها و عین استعارات سند اصلی وفادار باشم و از ترجمهٔ آزاد خود داری کنم و هر چه ممکن است عین سند اصلی را فارسی کنم. فقط برای یک نمونه: در دیباچهٔ **مانیفست** آنجا که از اتحاد نیروهای ارتجاعی برای تاراندن شبخ کمونیسم صحبت شده، همه مترجمین فارسی و انگلیسی و فرانسه،

« اتحاد مقدس» ترجمه کرده اند، حال آن که در اصل آلمانی، صفت « مقدس» نه مربوط به اتحاد بلکه مربوط به تهاجم برای تاراندن است، هرچند که اشارهٔ مانیفست به همان «اتحاد مقدس» معروف است. یا اگر در جایی « طبقات کارکن» آورده ام و نه «طبقة کارگر»؛ « تضاد دشمنانه» و نه « تضاد آشتی ناپذیر»؛ « تمام دنیائی» و نه « جهانی» و یا « زندگی بنده وار» و نه « برده وار»، به همین دلیل است.

با این حال چون همانطور که گفتم هدف اصلی ام نه ملائقطی بازی بلکه انتقال منظور نویسندگان به خوانندگان بوده، در جاهائی به خودم اجازه داده و حتا ضروری دانسته ام دست ام را باز بگذارم. مثلاً گاه برای یک واژه تکراری در سند اصلی، بسته به مورد، مترادف های گوناگونی را بکار گرفته‌ام تا منظور سند بهتر منتقل شود، مثلاً Literatur را بسته به موضوع و مفهوم تر شدن منظور، « ادبیات»، «نوشته‌ها»، « نگارش»، « آثار» یا « آثار قلمی» ترجمه کرده ام. نمونه دیگر لغت Gewalt (یا به انگلیسی Force) است که بسته به منظور از واژه های « قدرت»، « زور»، « قهر» و « خشونت» برای ترجمه آن استفاده کرده ام. یا despotismus را در جایی که مضمونی سیاسی دارد « استبداد» ، و در جای دیگری که مضمون اقتصادی دارد « جباریت»؛ و modern را در جایی «مدرن»، در جایی « معاصر»، در جاهای دیگر « نوین»، « جدید»، « امروزی»، «دوران ما» ترجمه کرده ام.

در یک یا دو مورد بجای حفظ واژه خارجی در متن و معنی کردن

در باره این ترجمه

آن در حاشیه، همان معنی را جایگزین کرده‌ام، مثلاً بجای عبارت «سِرِف»، عبارت «رعیت» را بکار برده‌ام و ترجمه آکادمیک «سرف» و توضیح تفاوت ارباب و رعیتی با سرواژ را در پای صفحه نالازم دانسته‌ام.

خودم را همه جا مقید به تبعیت کامل از علامت گذاری‌ها و نقطه گذاری‌ها و بعضاً برش پاراگراف‌های سند مبنا - که با قواعد رایج امروزی چندان همخوان نیستند - نکرده و آن‌ها را هم گاهی تابعی از روانخوانی کرده‌ام.

در نسخه آلمانی که مبنای این ترجمه است، تغییرات و اصلاحاتی را که مارکس و انگلس در چاپ‌های متعدد آلمانی داده‌اند، در زیر نویس‌ها آورده‌اند. من در این ترجمه همه این اصلاحات و تغییرات را از پای صفحات وارد متن کرده‌ام تا خواندن مطلب با کمترین سکت و به روانی امکان پذیر شود.

در پای صفحات آنچه با ستاره * مشخص شده توضیحات و یا افزوده‌های انگلس‌اند (منظور از ۱۸۸۸ ترجمه انگلیسی ساموئل مور است)؛ و شماره‌های داخل کروشه [] نیز خواننده را برای توضیحات مترجم و اطلاعات تاریخی به آخر کتاب رجوع می‌دهند.

مانیفست حزب کمونیست

کارل مارکس فردریک انگلس

نوشته شده در فاصلهٔ دسامبر ۱۸۴۷ و ژانویه ۱۸۴۸
نخستین انتشار در فوریه ۱۸۴۸ در لندن

شبحی در اروپا می‌چرخد: شبح کمونیسم. همه نیروهای اروپای کهنه^[۱]، در تهاجمی مقدس برای تار و مار کردن این شبح، متحد شده‌اند: پاپ و تزار، مترنیخ و گیزو، رادیکال‌های فرانسه^[۲] و پلیس‌های آلمان.

کو آن حزب اپوزیسیونی که از طرف حکومتیان مخالف اش، دشنام کمونیست نخورده باشد؛ و کو آن حزب اپوزیسیونی که داغ اتهام کمونیسم را بر مخالفان پیشرو، همچنان که بر مخالفان مرتجع خود، نزده باشد؟

از این حقیقت، دو چیز معلوم می‌شود: قدرت‌های اروپا، حالا دیگر کمونیسم را قدرتی به حساب می‌آورند.

وقت آن رسیده است که کمونیست‌ها نگرش، هدف‌ها و گرایش‌شان را در برابر تمام دنیا آشکارا اعلام کنند و با بیانیه حزب، جلوی افسانه شبح کمونیسم درآیند.

به این منظور، کمونیست‌هایی از ملت‌های بسیار متفاوت در لندن گرد هم آمده و بیانیه زیرین را طرح ریخته‌اند که به زبان‌های انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، ایتالیایی، فلاماندی و دانمارکی منتشر می‌شود.

بورژواها و پرولترها*

تاریخ جوامع تاکنونی** تاریخ مبارزه طبقاتی است. آزاد و برده، نجیب زاده و عامی، ارباب و رعیت، استاد کار و شاگرد، و خلاصه ستمگر و ستمکش، در رو در روئی دائمی با یکدیگر قرار گرفته و دست به مبارزاتی بی وقفه - گاه پوشیده و گاه آشکار - زده‌اند که هر بار یا به دگرگونی انقلابی کل جامعه، یا به نابودی مشترک طبقات در ستیز منتهی شده است.

* منظور از بورژوازی، طبقه سرمایه داران دوران جدید است که مالک وسائل تولید اجتماعی‌اند و از کار دستمزدی^[۳] بهره‌کشی می‌کنند. منظور از پرولتاریا، طبقه کارگران مزدبگیر دوران جدید است که چون از خودشان وسائل تولیدی ندارند، پس ناچارند نیروی کارشان را بفروشند تا بتوانند زندگی کنند. (توضیح انگلس بر چاپ انگلیسی ۱۸۸۸)

** به بیان دقیق، یعنی تاریخ مکتوب به دست آمده. در ۱۸۴۷، پیشتاریخ جامعه، آن سازمان اجتماعی‌ئی که پیشدرآمد تمامی تاریخ مکتوب است، به کلی ناشناخته بود. در این فاصله، هاکستاتوزن مالکیت جمعی زمین در روسیه را کشف کرد؛ مائز، آن را به عنوان مبدئی اجتماعی که همه طوایف ژرمنی از آن سرچشمه گرفته‌اند، ثابت کرد و به تدریج معلوم شد که جماعات روستائی با تملک اشتراکی زمین، شکل ابتدائی جامعه از هند تا ایرلند بوده است. و بالاخره، کشف درخشان مورگان درباره ماهیت حقیقی طایفه و رابطه آن با قبيله، از سازمان درونی این جامعه کمونیستی بدوی در شکل الگووارش پرده برداشت. با از هم پاشیدن این جوامع اشتراکی اولیه، شکاف در جامعه، به ویژه و در نهایت به صورت طبقات متضاد، آغاز می‌شود. (توضیح انگلس بر چاپ انگلیسی ۱۸۸۸ و چاپ آلمانی ۱۸۹۰). من کوشیده‌ام روند این تجزیه را در « منشاء خانواده و مالکیت خصوصی و دولت» پی بگیرم؛ چاپ دوم، شتوتگارت ۱۸۸۶. (توضیح انگلس بر چاپ انگلیسی ۱۸۸۸)

در دوره‌های پیشین تاریخ، تقریباً در همه جا به یک تقسیم بندی ی کامل جامعه به مقامات مختلف، به درجه بندی گوناگونی از موقعیت‌های اجتماعی برمی خوریم: در روم باستان، نجبا، شوالیه‌ها، عوام و بردگان؛ در قرون وسطی، اربابان فئودال، تیول داران، استادکاران، شاگردان و رعایا، و حتی در درون هر یک از این طبقات، درجه بندی‌های خاصی را داریم.

جامعه بورژوائی کنونی که از فروپاشی جامعه فئودالی برآمده، تضادهای طبقاتی را از میان نبرده بلکه طبقات جدید، شرایط جدید ستمگری و اشکال جدید مبارزه را جایگزین آن ها کرده است.

با این حال عصر ما، عصر بورژوازی، این مشخصه را دارد که تضادهای طبقاتی را ساده کرده است. کل جامعه پیش از پیش به دو اردوی بزرگ دشمن، به دو طبقه بزرگ مستقیماً رو در رو تقسیم می‌شود: بورژوازی و پرولتاریا.

از رعایای قرون وسطا، شهروندان حاشیه نشین نخستین شهرها پدید آمدند و از میان این اهالی ی شهری، نخستین عناصر بورژوازی نشو و نما یافتند.

کشف آمریکا و ثور زدن آفریقا با کشتی‌ها، قلمرو تازه‌ای پیش پای بورژوازی بالنده گشودند. بازارهای هند شرقی و چین، استعمار آمریکا، مبادله با مستعمرات و اساساً خود افزایش وسائل مبادله و کالا، جهشی بی‌سابقه به تجارت، کشتیرانی و صنعت داده

و به این وسیله، تکامل عنصر انقلابی درون جامعه در حال زوال فئودالی را سرعت بخشیدند.

صنعتگری ی پیشین فئودالی یا شیوه پیشه وری ی تولید صنعتی، دیگر پاسخگوی تقاضای فزاینده بازارهای تازه نبود. مانوفاکتور^[۴] جای آن را گرفت. طبقه متوسط صنعتی، پیشه وران را از میدان به در کرد. تقسیم کار در درون خود کارگاه، جای تقسیم کار میان واحدهای مختلف پیشه وری را گرفت.

اما بازارها مدام گسترش می یافتند، تقاضا هم مدام رشد می کرد. مانوفاکتور هم دیگر کفاف نمی داد. در اینجا بود که بخار و ماشین، انقلابی در تولید صنعتی ایجاد کردند. جای کارگاه صنایع دستی را کارخانه های صنعت بزرگ مدرن، و جای طبقه متوسط صنعتی را میلیونرهای صنعتی، این امرای کل ارتش های صنعتی، یعنی بورژواهای امروزی گرفتند.

صنعت بزرگ که کشف آمریکا زمینه سازی اش کرده بود، بازار جهانی را به وجود آورد. بازار جهانی، تجارت، کشتیرانی و ارتباطات زمینی را در مقیاسی غیر قابل وصف توسعه داد. همین به نوبه خود باز هم بر گسترش صنعت اثر گذاشت و هر اندازه که صنعت، تجارت، کشتیرانی و راه آهن گسترش می یافتند، به همان میزان بورژوازی رشد می کرد، بر سرمایه اش می افزود و همه طبقات پس مانده از قرون وسطا را از صحنه می راند.

به این ترتیب می بینیم که چگونه بورژوازی کنونی، خود، محصول یک سیر تکاملی دراز و رشته‌ای از انقلابات در شیوه‌های تولید و مبادله است.

هریک از این پله‌های تکامل بورژوازی با یک پیشروی سیاسی ی متناسب با آن برای این طبقه همراه بوده است: بورژوازی در دوران حکمرانی ی اربابان فئودال، قشری تحت ستم بوده؛ در کمون‌ها * بصورت جمعیت‌های مسلح و خودگردان؛ در جائی چون ایتالیا و آلمان، جمهوری مستقل شهری‌اش را داشته؛ در جائی چون فرانسه، طبقه سوم خراجگزار سلطنت بوده است. سپس در دوران مانوفاکتور، وزنه مقابلی در برابر نجبا در سلطنت نیمه فئودالی یا مطلقه، و در همه حال، پایگاه اصلی سلطنت‌های بزرگ بوده است؛ و سرانجام در زمان پیدایش صنعت بزرگ و بازار جهانی، بورژوازی، سلطه سیاسی کامل را در دولت نمایندگی مدرن به چنگ آورده است.

قدرت دولتی مدرن فقط کمیته‌ای است که امور مشترک کل طبقه بورژوازی را اداره می‌کند. بورژوازی نقشی به نهایت درجه

* شهرهایی که در فرانسه به وجود می‌آمدند، حتی پیش از آنکه توانسته باشند از اربابان فئودال و استادکاران شان خودگردانی محلی و حقوق سیاسی به عنوان « طبقه سوم» کسب کنند، خود را «کمون commune» می‌نامیدند. ما در اینجا در تبیین عمومی برای تکامل اقتصادی بورژوازی، انگلستان را بعنوان کشور الگو گرفته‌ایم، و برای تکامل سیاسی‌اش، فرانسه را. (توضیح انگلس بر چاپ انگلیسی ۱۸۸۸). شهروندان ایتالیایی و فرانسوی پس از آنکه نخستین حقوق خودگردانی را از اربابان فئودال‌شان خریده یا به زور کسب کردند، اجتماعات شهر خود را به این اسم می‌نامیدند. (توضیح انگلس بر چاپ آلمانی ۱۸۹۰)

انقلابی در تاریخ بازی کرده است.

بورژوازی در هر جا که چیره شد، همه مناسبات فئودالی، پدرسالارانه و روستائی را متلاشی کرد. او رشته‌های رنگین فئودالی را که انسان‌ها را به سروران طبیعی شان می بستند، سنگدلانه پاره کرد و هیچ رشته دیگری میان انسان و انسان به جز منفعت صِرف، و به جز «پرداخت نقدی» بی احساس باقی نگذاشت. او خلسه ملکوتی، شور شوالیه گری و سوز و گداز های عامیانه را در آب یخ حسابگری خودپرستانه غرق کرد؛ ارزش های شخصی را در ارزش مبادله ذوب کرد و به جای بی‌شمار آزادی‌های تحصیل و تثبیت شده، تنها یک آزادی تجارت عاری از وجدان را نشانَد.

بورژوازی در یک کلام، به جای استثمار پوشیده در اوهم مذهبی و سیاسی، استثمار عریان، بی شرم، سر راست و خشن را نشانَد. بورژوازی هاله تقدس را از فراز سر فعالیت‌هایی که سابقاً با دیده حرمت یا خوف مذهبی به آنها نگریسته می‌شد برگرفت. او پزشک و قاضی و کشیش و شاعر و دانشمند را به مزدبگیران اجیر خود تبدیل کرد.

بورژوازی پرده عاطفه و احساسات بر مناسبات خانوادگی را درید و آن را به یک رابطه پولی خالص تنزل داد.

بورژوازی این حقیقت را عریان کرد که تنبلی و تن آسائی، چگونه پشت سکه آن قدرت نمائی‌های خوشونتبار در قرون وسطا بوده است

که این همه مورد تحسین ارتجاع است. او بود که برای اولین بار ثابت کرد که از فعالیت انسان چه‌ها ساخته است. او عجایی آفریده است بس خارق‌العاده تر از اهرام مصر، آبراهه‌های روم و کاتدرال‌های گوتیک؛ و کوچ‌هائی کرده است بس عظیم تر از مهاجرت‌های اقوام و لشکرکشی‌های صلیبی.

بورژوازی نمی‌تواند بدون انقلابی کردن بی وقفه ابزارهای تولید، نتیجتاً مناسبات تولیدی، و بنابراین مجموعه مناسبات اجتماعی، وجود داشته باشد. حال آنکه بر عکس، بی‌تغییر نگهداشتن شیوه تولیدی قدیمی، نخستین شرط بقای همه طبقات صنعتی پیشین بوده است. تحول‌پیاپی در تولید، بی‌ثباتی مداوم شرائط اجتماعی، عدم امنیت دائمی و تحرک بی‌پایان، عصر بورژوازی را از همه اعصار پیشین متمایز می‌کنند. همه مناسبات جا افتاده زنگ زده، با پندارها و باورهای همزاد خود که از قدیم مورد احترام بوده‌اند، از میان می‌روند و تازه‌هائی که به جایشان می‌آیند، پیش از آنکه استخوان‌شان مجال سفت شدن پیدا کند پیر و فرتوت می‌شوند. هر چیز مستقر و هر چیز ایستا، دود می‌شود و به هوا می‌رود؛ هر چیز مقدس از قداست می‌افتد و انسان‌ها سرانجام مجبور می‌شوند به وضع زندگی خود و به روابط متقابل‌شان، با چشمانی هشیار بنگرند.

نیاز به فروش دائماً فزاینده محصولات اش، بورژوازی را در سراسر کره خاکی می‌تازاند. او باید همه جا میخ اش را بکوبد، همه جا بساطی علم کند، همه جا رابطه بسازد.

بورژوازی با بهره برداری از بازار جهانی، به تولید و مصرف همه کشورها خصلتی تمام دنیائی بخشیده است. او علی رغم آه و زاری ارتجاع، سکوی ملی را از زیر پای صنعت کشیده است. صنایع ملی عهد دقیانوسی یا نابود شده‌اند و یا هر روزه در حال نابود شدن‌اند. آن‌ها با آمدن صنایع نوینی از دُور خارج می‌شوند که ورودشان، مسأله حیاتی همه ملت‌های متمدن شده است، صنایعی که نه دیگر مواد اولیه بومی، بلکه مواد اولیه متعلق به دوردست‌ترین نقاط دنیا را به کار می‌گیرند و محصولات شان نه فقط در خود کشور بلکه همچنین در سراسر دنیا به مصرف می‌رسند. جای نیازهای قدیمی را که از طریق فراورده‌های محلی برآورده می‌شدند نیازهای تازه‌ای می‌گیرند که برآوردن شان، محصولات دورترین سرزمین‌ها و آب و هواها را طلب می‌کند. ملت‌ها به جای انزوای پیشین و خود کفائی محلی و ملی، چه در تولیدات مادی و چه در تولیدات معنوی، وارد یک رابطه همه جانبه و وابستگی همه جانبه با یکدیگر می‌شوند. محصولات معنوی ملت‌های منفرد، به دارائی جمعی تبدیل می‌شوند. یکجانبگی و محدودیت ملی، روز به روز ناممکن‌تر می‌گردد و از ادبیات پر شمار ملی و بومی، ادبیات جهانی شکل می‌گیرد.

بورژوازی از طریق تکامل شتابناک ابزارهای تولیدی و سهولت بی‌وقفه ارتباطات، همه را، حتی بدوی‌ترین ملت‌ها را به درون تمدن می‌کشاند. قیمت‌های نازل کالاهایش، توپخانه سنگینی‌اند که با آنها بورژوازی همه دیوارهای چین را با خاک یکسان می‌کند و سرسختانه‌ترین غریبه ستیزی بربرها را به زانو در می‌آورد. او همه ملت‌ها را ناگزیر می‌کند که اگر نابودی خود را نمی‌خواهند،

شیوه تولید بورژوائی را بپذیرند؛ آنها را مجبور می‌کند به اصطلاح، تمدن را به خود راه دهند، یعنی که بورژوا بشوند. در یک کلام، او برای خویش دنیائی می‌سازد که خود الگوی آن است.

بورژوازی، روستا را به زیر سلطه شهر درآورده، شهرهای عظیم ایجاد کرده، شمار جمعیت شهری را در برابر روستائی به درجات بالائی افزایش داده و به این ترتیب بخش قابل توجهی از مردم را از بلاهت زندگی روستائی بیرون کشیده است. او همانطور که روستا را به شهر، کشورهای غیرتمدن یا نیمه تمدن را هم به کشورهای متمدن، مردمان کشاورز را به مردمان سرمایه دار و شرق را به غرب وابسته کرده است.

بورژوازی، پراکندگی وسائل تولید، مالکیت و جمعیت را هر چه بیشتر از میان می‌برد. او جمعیت را مجتمع، وسائل تولید را متمرکز و مالکیت را در دست اقلیتی متمرکز کرده است. نتیجه ضروری این کار، تمرکز سیاسی بوده است. ایالاتی مستقل با منافع، قوانین، حکومت‌ها و گمرکات مختلف - که تنها اندکی با هم رابطه داشته‌اند - همگی به ملت واحد، حکومت واحد، قانون واحد، منافع طبقاتی ملی واحد و مرز گمرکی واحد سوق داده شده‌اند.

بورژوازی در دوره سلطه طبقاتی کمتر از صدساله‌اش، نیروهای مولدهای به مراتب انبوه‌تر و عظیم‌تر از مجموعه نسل‌های پیشین ایجاد کرده است. رام کردن نیروهای طبیعت، کار

با ماشین، استفاده از شیمی در صنعت و کشاورزی، کشتیرانی بخاری، راه‌های آهن، تلگراف برقی، قابل کشت کردن بخش‌هایی از جهان، قابل کشتیرانی کردن رودخانه‌ها، جمعیتی که مثل قارچ از زمین روئیده است. چه کسی در قرن پیشین می‌توانست فکرش را بکند که یک چنین نیروی مولده‌ای در زهدان کار اجتماعی در حال چُرت زدن باشد؟!

ولی همانطور که دیدیم، وسائل تولید و مبادله که بورژوازی بر پایه آنها شکل گرفت، در جامعه فئودالی به وجود آمده بودند. در مرحله معینی از تکامل این وسائل تولید و مبادله - مناسباتی که تولید و مبادله جامعه فئودالی در آن صورت می‌گرفت - سازمان فئودالی کشاورزی و صنعتگری، و در یک کلام، مناسبات مالکیت فئودالی، دیگر با نیروهای تولیدی که تکامل یافته بودند، همخوانی نداشتند. آنها به جای آنکه در خدمت تولید باشند، مزاحم آن می‌شدند. پس به غل و زنجیر تبدیل شدند؛ باید گسسته می‌شدند - و شدند. جای آن مناسبات را رقابت آزاد با تأسیسات اجتماعی و سیاسی سازگار با خود و با حاکمیت اقتصادی و سیاسی طبقه بورژوازی گرفت.

اکنون ماجرائی مشابه در برابر چشمان مان جریان دارد. وسائل تولید و مبادله، مناسبات مالکیت سرمایه‌دارانه، جامعه نوین بورژوائی که این چنین سحرآمیز وسائل قدرتمند تولید و مبادله را به صحنه آورده است، یادآور آن جادوگری است که دیگر قادر به مهار ارواح زیرزمینی نمی‌تواند که خود احضارشان کرده بود. از دهه‌ها پیش، تاریخ صنعت و تجارت به گونه فزاینده‌ای عبارت

است از تاریخ طغیان نیروهای مولده جدید علیه مناسبات تولیدی جدید، علیه مناسبات مالکیت، یعنی علیه شرایط هستی و حاکمیت طبقه سرمایه دار. کافی است به بحران تجاری اشاره شود که در بازگشت ادواری‌اش، هستی جامعه بورژوائی را با تهدیدی مداوم به زیر سؤال می‌برد. در بحران‌های تجاری بخش بزرگی از نه تنها کالاهای ساخته شده بلکه حتی از نیروهای مولده موجود از بین می‌روند. در بحران‌ها بلائی اجتماعی نازل می‌شود که در دوره‌های گذشته، بلا نامیدن آن نشانه دیوانگی می‌بود: بلاى مازاد تولید! جامعه، ناگهان خود را در وضعیت بازگشت آنی به فقیرای بربریت می‌یابد، گویی که یک قحطی، یک جنگ نابودگر، منابع تغذیه‌اش را قطع کرده است. صنعت و تجارت، فنا شده به نظر می‌رسند. چرا؟ چون که جامعه بیش از اندازه تمدن، بیش از اندازه خوراک، بیش از اندازه صنعت، بیش از اندازه تجارت در اختیار دارد. نیروهای مولده‌ای که جامعه در اختیار دارد، دیگر به درد خدمت به پیشروی تمدن بورژوائی و مناسبات مالکیت سرمایه دارانه نمی‌خورند؛ بالعکس، آنها برای این مناسبات بیش از اندازه نیرومند شده‌اند، این مناسبات راه آنان را سد می‌کنند و به محض آنکه آنان بر این مانع غلبه می‌کنند، تمامی جامعه بورژوائی را در آشوب فرو می‌برند و بقای مالکیت بورژوائی را به خطر می‌اندازند. مناسبات بورژوائی بسیار تنگ تر از آن می‌شوند که ثروت‌هایی را که تولید کرده‌اند در خود جای دهند. و بورژوازی به چه وسیله‌ای بر بحران غلبه می‌کند؟ از یک طرف با از میان بردن جبری انبوهی از نیروهای مولده، از طرف دیگر با فتح بازارهای تازه و نیز با کشیدن شیره بازارهای قدیمی. یعنی به چه وسیله‌ای؟ به این وسیله که بحران‌های همه جانبه تر و

نیرومندتری را تدارک می بیند و امکانات مهار بحران را کاهش می دهد.

سلاح هائی که بورژوازی فنودالیسم را با آنها بر زمین زده است، حالا دارند به طرف خود او می چرخند. اما بورژوازی فقط سلاح هائی را نساخته است که هلاکاش خواهند کرد، بلکه همچنین مردانی را پدید آورده است که این سلاح ها را حمل خواهند کرد: کارگران دوران نوین، پرولتاریا را.

به همان نسبتی که بورژوازی، یعنی سرمایه، رشد می کند، به همان نسبت هم پرولتاریا رشد می کند، یعنی طبقه کارگران معاصری که تا وقتی می توانند زندگی کنند که کار پیدا کنند، و تنها هنگامی کار پیدا می کنند که کارشان بر سرمایه بیافزاید. این کارگران که ناچار اند خود را خرده- خرده^[۵] بفروشند، کالائی هستند مثل هر قلم تجاری دیگر. پس به همان اندازه دستخوش تمامی افت و خیزهای رقابت و نوسانات بازار اند.

کار پرولترها به سبب گسترش کار ماشینی و تقسیم کار، خصلت مستقل، و به همراه آن، جاذبه خود را برای کارگر از دست داده است. او صرفاً به زائده ای از ماشین تبدیل می شود که از وی فقط ساد مترین، یکنواخت ترین و سهل آموزترین حرکت دست خواسته می شود. از این رو، مخارجی که کارگر به بار می آورد تقریباً فقط محدود می شود به وسائل معیشتی که او برای زنده ماندن خود و تداوم نسلش لازم دارد. اما ارزش یک کالا و از جمله ارزش کار^[۱]، برابر با هزینه های تولید آن است. به همان مقیاسی که کار،

نفرت انگیزتر می‌شود دستمزد هم کاهش پیدا می‌کند. از این هم بیشتر، به همان مقیاسی که کار ماشینی و تقسیم کار توسعه می‌یابند، به همان اندازه هم سنگینی کار بیش‌تر می‌شود - خواه از طریق افزایش ساعات کار، خواه از طریق افزایش مقدار کار طلب شده در زمان ثابت، یا تند کردن سرعت ماشین‌ها و غیره.

صنعت مدرن، کارگاه کوچک استاد کار پدر سالار^[M] را به کارخانه بزرگ سرمایه دار صنعتی تبدیل کرده است. توده‌های کارگری که در کارخانه انباشته شده‌اند، مانند سربازان سازماندهی می‌شوند. آنان بعنوان سربازان مشترک صنایع، زیر نظارت سلسله مراتب کاملی از افسران و درجه داران قرار می‌گیرند. آنان فقط غلامان طبقه بورژوا و دولت بورژوائی نیستند، بلکه هر روز و هر ساعت توسط ماشین، به دست سرپرست کارخانه، و پیش از همه به دست خود سرمایه داران کارخانه مربوطه به بندگی کشیده می‌شوند. این جباریت، هرچه آشکارتر سود را هدف نهائی خود اعلام می‌کند، به همان اندازه رذل‌تر، نفرت آورتر و خشم انگیزتر می‌شود.

هر قدر نیاز به مهارت در کار دستی و به زور بازو کاهش پیدا می‌کند، یعنی هر چه صنعت مدرن تکامل می‌یابد، به همان میزان کار مردان جای خود را به کار زنان و کودکان می‌دهد. تفاوت‌های جنسی و سنی، دیگر هیچ اعتبار اجتماعی برای طبقه کارگر ندارند. هر چه هست، ابزار کار است که برحسب سن و جنس، می‌تواند این یا آن قیمت را پیدا کند.

همین که استثمار کارگر به دست کارخانه دار تمام شد و او مزد اش را نقداً دریافت کرد، بخش های دیگر بورژوازی به جان اش می افتند، مثل صاحبخانه، دکاندار، گروگیر و غیره .

خرده پاها در قشرهای متوسط، مثل تولید کنندگان کوچک، کسبه، مستمری بگیران، پیشه وران، دهقانان، همه این طبقات به درون پرولتاریا سقوط می کنند، عده ای به این سبب که سرمایه کوچک برای راه انداختن صنعت بزرگ کفایت نمی کند و در رقابت با سرمایه داران بزرگ از پا در می آیند، و عده ای هم به این دلیل که مهارت هاشان با پیدایش روش های تولیدی جدید بی ارزش می شوند. چنین است که پرولتاریا از همه طبقات جمعیت سربازگیری می کند. پرولتاریا از مراحل مختلف رشد می گذرد. مبارزه او علیه بورژوازی، با موجودیت اش آغاز می شود.

در ابتدا کارگران منفرد، بعد کارگران یک کارخانه، سپس کارگران یک شاخه حرفه ای در یک محل، علیه سرمایه داری که مستقیماً استثمارشان می کند مبارزه می کنند. آنان نه فقط به مناسبات بورژوائی تولید، بلکه به خود ابزارهای تولید هم حمله می کنند، کالاهای رقابت کننده بیگانه را نابود می کنند، ماشین ها را می شکنند، کارخانه را آتش می زنند و در حسرت آن اند که موقعیت از دست رفته کارگر قرون وسطائی را باز یابند. در این مرحله کارگران یک توده پراکنده در سراسر کشور و از هم پاشیده در نتیجه رقابت را تشکیل می دهند. همگرایی توده ای کارگران هنوز نه محصول وحدت درونی خودشان بلکه محصول اتحاد بورژوازی است که برای دستیابی به هدف های سیاسی خود اش

باید همه پرولتاریا را به حرکت در آورد، و تا مدتی هم توانائی این کار را دارد. در این مرحله، پرولترها نه با دشمن خود بلکه با دشمنان دشمن خود مبارزه می کنند، یعنی با بقایای سلطنت مطلقه، زمینداران، بورژوازی ی غیر صنعتی، خرده بورژواها. به این ترتیب کل حرکت تاریخی در دستان بورژوازی متمرکز شده است و هر پیروزی ئی که بدینسان به چنگ می آید، یک پیروزی برای بورژوازی است.

اما با رشد صنایع، فقط شمار پرولتاریا نیست که افزایش می یابد، بلکه او بصورت توده های مترکم تری در می آید، نیرویش فزونی می گیرد، و خود نیز آن را بیش از پیش احساس می کند. منافع و اوضاع معیشتی در درون پرولتاریا روز به روز همسان تر می شود، چرا که تولید با ماشین، روز به روز تفاوت میان کارها را از بین می برد و دستمزد را تقریباً در همه جا به یک سطح پائین و یکسان تنزل می دهد. رقابت فزاینده میان سرمایه داران و بحران های تجاری ی ناشی از آن، مزد کارگران را دائماً بی ثبات تر می کند؛ گسترش شتابناک تولید ماشینی و بهسازی بی وقفه ماشین ها، شرائط زندگی کارگران را پیوسته نا امن تر می کنند درگیری های کارگران منفرد با سرمایه داران منفرد، هرچه بیشتر خصلت درگیری های دو طبقه را به خود می گیرند. چنین است که کارگران شروع می کنند ائتلاف هائی* را علیه سرمایه داران به وجود آورند و در دفاع از مزد کارشان متحداً عمل کنند. آنان خود انجمن هائی دائمی تأسیس می کنند تا در خیزش های احتمالی، توشه

* انگلس در چاپ ۱۸۸۸ این پرانتز را در پانویس افزوده است: (اتحادیه ها)

و آذوقه‌ای داشته باشند. اینجا و آنجا هم مبارزه تبدیل به شورش می‌شود.

گاه به گاه کارگران پیروز می‌شوند، اما فقط بطور گذرا. نتیجه واقعی مبارزات آنان، موفقیت فوری نیست، بلکه اتحاد دائماً گسترش یابنده کارگران است. توسعه و وسایل ارتباطی که از صنعت بزرگ زاده می‌شوند و کارگران مناطق مختلف را با هم مرتبط می‌سازند، به این اتحاد کمک می‌کنند. صرفاً همین ارتباط لازم بود تا مبارزات محلی متعدد با خصلت یکسان، بصورت یک مبارزه سراسری، یک مبارزه طبقاتی، متمرکز شود. اما هر مبارزه طبقاتی، یک مبارزه سیاسی است و اتحادی را که برایش شهریان قرون وسطائی با کوره راه‌هایشان به قرن‌ها احتیاج داشتند، پرولتاریای جدید به کمک راه آهن در عرض چندین سال عملی می‌کند. این تشکل پرولترها بصورت طبقه، و به این ترتیب بصورت حزب سیاسی، دم به دم توسط رقابت میان خود کارگران از هم می‌پاشد، اما از نو و از نو، و هر بار قوی‌تر، مستحکم‌تر و نیرومندتر سر بر می‌آورد. تشکل مذکور، با استفاده از اختلافات بورژوازی، رسمیت یافتن قانونی تک و توکی از منافع کارگران را تحمیل می‌کند، نظیر قانون ده ساعت کار در انگلستان.

بطور کلی درگیری‌های جامعه کهنه از راه‌های گوناگون به روند رشد پرولتاریا کمک می‌کنند. بورژوازی خود را در برابر نبردهای پی در پی می‌یابد: در آغاز، علیه اشرافیت، بعد علیه بخشی از خود بورژوازی که منافع اش با پیشرفت صنعت در تضاد است، و همیشه علیه بورژوازی کشورهای خارجی. در همه

این نبردها بورژوازی خود را نیازمند آن می بیند که از پرولتاریا کمک بخواهد، توقع یاری از او داشته باشد و بدینسان او را به درون جنبش سیاسی بکشاند. پس این خود بورژوازی است که اسباب آموزش سیاسی و عمومی، یعنی سلاح علیه خودش را، در اختیار پرولتاریا قرار می دهد.

همانطور که پیش تر دیدیم، بعدها در نتیجه پیشرفت صنایع، بخش هایی از طبقه حاکم بطور کامل به صفوف طبقه کارگر فرو می ریزند، یا دست کم شرائط زندگی شان در معرض تهدید قرار می گیرد. اینان، انبوهی از امکانات روشن بینی و پیشرفت را در دسترس پرولتاریا قرار می دهند

سرانجام، در آن هنگام که مبارزه طبقاتی به تعیین تکلیف نزدیک می شود، روند تجزیه در درون طبقه حاکم و در درون کل جامعه کهنه چنان حدت و شدتی می گیرد که بخش کوچکی از طبقه حاکم از آن می گسند و به طبقه انقلابی که آینده در دستان اوست می پیوندد. همچنان که در گذشته، بخشی از اشراف به بورژوازی روی آورده بودند، حالا هم بخشی از بورژوازی، و در درجه اول آن بخشی از نظریه پردازان بورژوازی که به درک تئوری ی کلی حرکت تاریخی نائل شده اند، به پرولتاریا می پیوندد.

از همه طبقاتی که امروزه در ضدیت با بورژوازی اند، تنها پرولتاریا طبقه ای واقعاً انقلابی است. طبقات دیگر با آمدن صنعت بزرگ، زوال می یابند و محو می شوند، حال آن که پرولتاریا محصول خود آن است.

طبقات متوسط، صاحب صنعت کوچک، کاسب، پیشه ور، دهقان، همه اینان با بورژوازی مبارزه می‌کنند تا موجودیت شان را بعنوان طبقات متوسط از نابودی نجات دهند، پس انقلابی نیستند بلکه محافظه‌کاراند؛ از این هم بدتر، اینان مرتجع‌اند، چون می‌کوشند چرخ تاریخ را به عقب بچرخانند. اگر اینان انقلابی باشند، به این اعتبار است که شاهد پیوستن قریب الوقوع خود به پرولتار باشند، به خاطر آن است که نه از منافع حال بلکه از منافع آینده خود دفاع کنند، بخاطر آن است که موضع خود را ترک کنند تا در موضع پرولتاریا قرار بگیرند.

لومین پرولتاریا^[۸] این لجن منفعل پائین ترین لایه های جامعه کهنه، در یک انقلاب پرولتری، اینجا و آنجا به جنبش کشیده می‌شود. او به اقتضای شرایط زیستی‌اش مستعد آن خواهد بود که خود را به دسیسه‌های ارتجاعی بفروشد.

شرایط زیستی جامعه قدیم در شرایط زیستی پرولتاریا محو شده‌اند. پرولتر مالکیت ندارد، مناسبات‌اش با همسر و فرزندان‌اش دیگر وجه مشترکی با مناسبات خانوادگی بورژوائی ندارد. کار صنعتی مدرن، انقیاد مدرن زیر یوغ سرمایه - که در انگلستان و فرانسه و آمریکا و آلمان یکسان است - خصال ملی را از پرولتاریا زدوده است. قوانین، اخلاق و مذهب، برای او چیزی جز تعصباتی بورژوائی نیستند که منافع بورژوازی را در پس خود پنهان می‌کنند.

همه طبقات پیشین که به حکومت می‌رسیدند، سعی می‌کردند که

موقعیت بدست آمده خود را از این راه تضمین کنند که تمامی جامعه را تابع مقتضیات منافع خود سازند. پرولترها تنها از این راه می‌توانند نیروهای مولده اجتماعی را تصاحب کنند که شیوه تا کنونی تحت تملک درآمدن خود، و به تبع آن، همه شیوه‌های پیشین تملک را از میان بردارند. پرولترها چیزی برای تضمین کردن، در تملک خود ندارند، آن‌ها باید تمامی امنیت و بیمه خصوصی^[۹] را نابود کنند.

همه جنبش‌های پیشین، جنبش‌های اقلیت یا به نفع اقلیت بوده‌اند. جنبش پرولتری، جنبش مستقل اکثریت عظیم به نفع اکثریت عظیم است. پرولتاریا، این پائین‌ترین قشر جامعه امروزی، نمی‌تواند برخیزد، نمی‌تواند قد راست کند، بی‌آن که تمامی بنای طبقات فوقانی که جامعه رسمی را می‌سازند، متلاشی شود.

مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی، هرچند نه در محتوا، اما به لحاظ شکل، ملی است. پرولتاریای هر کشوری البته باید ابتدا کار را با بورژوازی خودی یکسره کند.

در تصویری که از مراحل عمومی رشد پرولتاریا ارائه دادیم، جنگ داخلی کم یا بیش نهان در جامعه موجود را تا به آن نقطه‌ای دنبال کردیم که به یک انقلاب آشکار تبدیل می‌شود و پرولتاریا از طریق سرنگون کردن بورژوازی به زور، حاکمیت خودش را برپا می‌کند.

جوامع پیشین، همانطور که دیدیم، بر تضاد میان طبقات ستمگر و

تحت ستم مبتنی بوده‌اند. اما برای آن که طبقه‌ای را بتوان تحت ستم قرار داد، باید شرائطی برای این طبقه فراهم شده باشد که او در درون آن بتواند دست کم از یک زندگی ی بنده وار برخوردار شود. رعیت، خود را در نظام رعیت داری تا سطح تبدیل شدن به شهروندِ کمون بالا کشیده، همچنان که خرده بورژوا تحت انقیاد استبداد فئودالی، به بورژوا تبدیل شده است. کارگر امروزی، برعکس، بجای آن که همراه با پیشرفت صنعت ارتقاء پیدا کند، در شرائط طبقه خودش مدام به سطح پائین تری سقوط می‌کند. کارگر به گدا تبدیل می‌شود و فلاکت، شتابناک تر از جمعیت و ثروت رشد می‌کند. بدین ترتیب آشکارا معلوم می‌شود که بورژوازی قادر نیست بیش از این طبقه حاکمه جامعه بماند و شرائط بقای طبقه خود را بعنوان قانون حاکم بر جامعه به کرسی بنشانند. او قادر به حکومت نیست، چون قادر به تأمین حیات بردگان‌اش در نظام برده داری‌اش نیست؛ چون ناچار است بگذارد برده‌اش به چنان وضعی سقوط کند که خودش مجبور به تغذیه او گردد بجای آن که از قبَل او تغذیه شود. جامعه، دیگر نمی‌تواند تحت حاکمیت او زندگی کند، یعنی حیات او دیگر با حیات جامعه سازگار نیست.

اساسی ترین شرط هستی و سلطه طبقه بورژوازی، انباشته شدن ثروت در دستان خصوصی، تشکیل و افزایش سرمایه است. سرمایه به کار دستمزدی وابسته است. کار دستمزدی فقط بر رقابت میان خود کارگران متکی است. پیشرفت صنعت - که بورژوازی حامل بی اختیار و بدون مقاومت آن است - اتحاد انقلابی کارگران را از راه تشکل، جایگزین افراد آنان - که نتیجه رقابت است - می‌سازد. با توسعه صنعت بزرگ، آن بنیانی

بورژواها و پرولترها

هم که بورژوازی بر روی آن تولید می کند و محصولات را به تملک خود درمی آورد، از زیر پایش کشیده می شود. بورژوازی قبل از هرچیز، گورکنان خود را تولید می کند. زوال او و پیروزی پرولتاریا به یکسان ناگزیراند.

پرولترها و کمونیست‌ها

کمونیست‌ها با پرولترها بطور کلی چه نسبتی دارند؟

کمونیست‌ها یک حزب خاص در مقابل دیگر احزاب کارگری نیستند. آن‌ها منافع جدا از منافع کل پرولتاریا ندارند. آن‌ها اصول* ویژه‌ای را علم نمی‌کنند که جنبش پرولتاریائی را مطابق آن‌ها قالب بگیرند. تفاوت کمونیست‌ها با دیگر احزاب پرولتری فقط در این است که آنان از سوئی در مبارزات پرولترهای ملت‌های گوناگون، منافع مشترک و مستقل از ملیت مجموعه پرولترها را برجسته می‌کنند و معتبر می‌شناسند، و از سوی دیگر تفاوت شان در این است که در مراحل مختلف رشد مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی، آنها همواره منافع مجموعه جنبش را نمایندگی می‌کنند. پس کمونیست‌ها از لحاظ عمل، مصمم‌ترین و پیگیرترین بخش احزاب کارگری همه کشورها هستند، و از لحاظ نظری امتیازشان بر بقیه توده پرولتاریا در روشن بینی شرایط، مسیر و نتایج عمومی حرکت پرولتاریائی است.

هدف بلافاصله کمونیست‌ها همان است که همه‌ی دیگر احزاب

* فرقه‌ای (افزوده انگلس - ۱۸۸۸)

پرولتری دارند: تشکل پرولتاریا به صورت طبقه؛ سرنگونی سلطه بورژوازی؛ تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا.

احکام نظری کمونیستها به هیچوجه بر افکار و اصولی تکیه ندارند که توسط این یا آن مصلح جهان ابداع یا کشف شده باشند. آن‌ها فقط بیان عمومی اوضاع و احوال واقعی ی یک مبارزه طبقاتی موجود، یک جنبش تاریخی جاری در برابر چشمان مان هستند.

بر انداختن مناسبات پیشین مالکیت، مشخصه انحصاری کمونیسم نیست. مناسبات مالکیت، دستخوش جایگزینی تاریخی ی پیایی و دگرگونی تاریخی مداوم بوده‌اند. برای مثال، انقلاب فرانسه مالکیت فئودالی را به سود مالکیت بورژوائی بر انداخت.

آنچه کمونیستها را مشخص می کند، نه بر انداختن مالکیت به طور کلی، بلکه بر انداختن مالکیت بورژوائی است. ولی مالکیت بورژوائی دوران ما، آخرین و کامل ترین بروز شیوه‌ای از تولید و تملک کالا است که بنیاد اش بر تضاد طبقاتی، بر استثمار اکثریت توسط اقلیت است. به این معنی، کمونیستها می‌توانند نظریه شان را در یک عبارت خلاصه کنند: بر انداختن مالکیت خصوصی.

ما کمونیستها را متهم کرده‌اند که گویا می خواهیم مالکیت شخصی و به دست آمده با عرق جبین را برچینیم، مالکیتی را که گویا پایه هرگونه آزادی، تلاش و استقلال فردی است.

مالکیت کسب شده با دسترنج و کار و زحمت خود! آیا از مالکیت

خرده بورژوائی و خرده دهقانی پیش از مالکیت بورژوائی حرف می زنید؟ لزومی ندارد که ما آن را برچینیم، توسعه صنعت آن را برچیده است و هر روز برمی چیند. یا اینکه دارید از مالکیت جدید بورژوائی حرف می زنید؟

اما مگر کار دستمزدی، کار کارگر، برای او مالکیت به بار می آورد؟ بهیچوجه. کار کارگر، سرمایه ایجاد می کند، یعنی مالکیتی که کار دستمزدی را استثمار می کند، مالکیتی که فقط در صورتی می تواند افزایش یابد که کار دستمزدی تازه ای ایجاد کند که باز بتواند استثمارش کند. مالکیت در شکل امروزی اش از تضاد سرمایه و کار آب می خورد. نگاهی به هر دو سوی این تضاد بیاندازیم :

سرمایه دار بودن به معنای داشتن نه فقط یک موقعیت صرفاً فردی، بلکه موقعیت اجتماعی در تولید است. سرمایه یک محصول دسته جمعی است و می تواند فقط به واسطه فعالیت دسته جمعی انبوهی از اعضای جامعه، و در تحلیل نهائی فقط به واسطه فعالیت دسته جمعی ی اعضای آن به حرکت درآید. پس سرمایه نه یک قدرت فردی، بلکه یک قدرت اجتماعی است. بنا براین هنگامی که سرمایه به مالکیت جمعی در می آید و مال اعضای جامعه می شود، مالکیت خصوصی نیست که به مالکیت جمعی در می آید، فقط خصلت اجتماعی مالکیت است که تغییر می کند، یعنی خصلت طبقاتی اش را از دست می دهد.

حالا می رسیم به کار دستمزدی.

بهای میانگین کار دستمزدی، حداقل دستمزد است، یعنی مجموع وسائل معاشی که لازم‌اند تا کارگر را به عنوان کارگر، زنده نگاه دارند. پس آن چیزی که کارگر مزدبگیر از طریق فعالیت خودش به دست می‌آورد، تنها برای آن کفایت می‌کند که زندگی ی‌بخور و نمیراش را بازتولید کند. ما بهیچوجه نمی‌خواهیم این تملک شخصی محصول کار برای بازآفرینی زندگی بی‌واسطه را ملغا کنیم، تملکی را که سود خالصی از آن باقی نمی‌ماند تا بشود با آن بر کار دیگران مسلط شد. ما فقط می‌خواهیم خصلت فلاکت‌بار این تملک را از میان برداریم که سبب می‌شود کارگر فقط برای آن زندگی کند که بر سرمایه بیافزاید، و تا وقتی زنده بماند که سود طبقه حاکم ایجاب می‌کند.

در جامعه بورژوائی، کار زنده فقط وسیله‌ای است برای انباشت کار متراکم.^[۱۰] در جامعه کمونیستی، کار متراکم فقط وسیله‌ای است برای گشایش، رفاه و پیشرفت در جریان زندگی کارگران. بدینسان، در جامعه بورژوائی، گذشته است که بر حال حکم می‌راند، در جامعه کمونیستی، حال بر گذشته. در جامعه بورژوائی، سرمایه است که استقلال و شخصیت دارد، حال آنکه فرد کارکن فاقد استقلال و شخصیت است؛ و بورژوازی از میان بردن چنین وضعیتی را از میان بردن شخصیت و آزادی می‌نامد! حق هم دارد. موضوع در هر حال عبارت است از برانداختن تشخص، استقلال و آزادی بورژوازی.

در مناسبات تولیدی کنونی ی بورژوائی، آنچه از آزادی فهمیده می‌شود، آزادی تجارت، آزادی خرید و فروش است.

اما اگر معامله‌گری برافند، معامله‌گری آزاد هم برمی‌افتد. حرفی‌ها درباره معامله‌گری آزاد، مثل لفاظی‌های بورژواهای ما درباره آزادی، اساساً تنها در ارتباط با سوداگری دست و پا بسته، در ارتباط با شهریان به بندگی در آمده قرون وسطا می‌توانند معنایی داشته باشند و نه در رابطه با براندازی کمونیستی سوداگری، یعنی براندازی مناسبات تولیدی بورژوائی و خود بورژوازی.

شما از این که ما می‌خواهیم مالکیت خصوصی را برچینیم، قبض روح می‌شوید. اما در جامعه هم اکنون موجود شما، مالکیت خصوصی برای نه دهم اعضای آن ملغاً شده هست؛ این مالکیت خصوصی به خاطر آن وجود دارد که برای نه دهم وجود ندارد. پس شما ما را به این خاطر سرزنش می‌کنید که می‌خواهیم مالکیتی را براندازیم که پیش شرط ضروری فقدان مالکیت برای اکثریت عظیم جامعه است.

در یک کلام، شما ما را سرزنش می‌کنید که می‌خواهیم مالکیت شما را براندازیم. صد البته ما همین را می‌خواهیم.

از لحظه‌ای که کار نتواند دیگر به سرمایه، به پول، به بهره مالکانه، خلاصه به قدرت اجتماعی قابل انحصار تبدیل شود، یعنی از لحظه‌ای که مالکیت شخصی نتواند دیگر به مالکیت بورژوائی تبدیل شود، از همان لحظه شما اعلام می‌کنید که گویا شخص، از میان رفته است. پس شما اقرار می‌کنید که منظورتان از شخص، کسی جز بورژوا، جز صاحب مالکیت بورژوائی نیست. چنین شخصی صدالبته که باید از میان برداشته شود.

کمونیسم توان تصاحب محصولات اجتماعی را از کسی سلب نمی کند بلکه فقط این قدرت را سلب می‌کند که از طریق این تصاحب، کار دیگران را به تصاحب خود در آورد.

ایراد گرفته اند که گویا با الغای مالکیت خصوصی همه فعالیت‌ها متوقف شده و تنبلی عمومی همه جا را خواهد گرفت. اگر چنین بود، جامعه بورژوائی می‌بایست بسیار پیش از این در رخوت فرو مرده باشد چرا که در این جامعه آنهایی که کار می‌کنند چیزی به دست نمی‌آورند، و آنهایی که چیزی به دست می‌آورند، کار نمی‌کنند. سرچشمه تمامی این نگرانی، این حقیقت بدیهی است که وقتی سرمایه‌ای وجود نداشته باشد، کار دستمزدی هم دیگر نمی‌تواند وجود داشته باشد.

ایراداتی که به شیوه کمونیستی تملک و تولید محصولات مادی گرفته می‌شوند، به تملک و تولید محصولات معنوی نیز کشانده شده‌اند.

همانطور که از دید بورژوا، نابودی مالکیت خصوصی، نابودی خود تولید است، از بین رفتن فرهنگ طبقاتی هم برایش عین از بین رفتن فرهنگ به طور کلی است. اما فرهنگی که او غم از دست دادن اش را می‌خورد، برای اکثریت عظیم، فرهنگ ماشینی شدن است.

شما که براندازی مالکیت بورژوائی را با تصورات بورژوائی تان از آزادی، آموزش، حقوق و غیره می‌سنجید، دست از جر و بحث با ما بردارید. افکار شما خود محصول مناسبات بورژوائی تولید

پرولترها و کمونیستها

و مالکیت‌اند؛ همچنان که احکام حقوقی ی شما همان اراده طبقاتی تان است که به جایگاه قانون بر کشانده شده است، اراده‌ای که محتوای آن از شرایط مادی حیات طبقه شما آب می خورد.

شما هم مثل همه طبقاتِ نابود شده، تعبیر به دلخواه می کنید و مناسبات تولیدی و مالکیتِ خودتان را که چیزی تاریخ دار و گذرا در جریان تولید است، قانون ابدی طبیعت و عقلانیت می پندارید. آنچه را برای مالکیت باستان صادق می دانید، آنچه را برای مالکیت فئودالی صادق می دانید، حاضر نیستید در مورد مالکیت بورژوائی هم صادق بدانید.

از بین بردن خانواده! حتی رادیکال ترین‌ها از این " قصد ننگین " کمونیست‌ها بر می‌آشوبند.

بنیاد خانواده کنونی، خانواده بورژوائی بر چیست؟ بر سرمایه، بر منفعت شخصی. نوع کاملاً تکامل یافته آن، فقط برای بورژوازی وجود دارد؛ اما روی دیگر این سکه، از هم پاشیدگی جبری خانواده‌های پرولترها و تن فروشی عمومی است.

خانواده بورژوا طبعاً با برچیده شدن این مکمل خود، برچیده می‌شود و هر دو با ناپدید شدن سرمایه، ناپدید می‌گردند.

ما را متهم می‌کنید که می‌خواهیم بهره کشی کودکان توسط پدران و مادران شان را از میان ببریم؟ ما به این جرم خود اعتراف می‌کنیم. می‌گوئید که ما با جایگزین کردن آموزش و پرورش خانگی با آموزش و پرورش اجتماعی، عاطفی ترین روابط را از میان

می‌بریم. راستی مگر در نظام تربیتی‌ی خود شما، جامعه تعیین کننده نیست - از طریق مناسبات اجتماعی‌ئی که در درون آن تربیت می‌کنید، از طریق مداخله مستقیم یا غیر مستقیم اش به واسطه مدرسه و غیره؟ تأثیر جامعه در آموزش و پرورش، اختراع کمونیست‌ها نیست، کمونیست‌ها فقط خصلت آن را عوض می‌کنند، آنان آموزش و پرورش را از زیر نفوذ طبقه حاکم بیرون می‌کشند.

هر اندازه که در نتیجهٔ صنعت بزرگ، همه پیوندهای خانوادگی پرولترها گسسته و کودکان به یک قلم کالای ساده تجاری و ابزار کار تبدیل می‌شوند، به همان اندازه مدیحه خوانی‌های بورژوائی درباره خانواده و تربیت، درباره مناسبات عاطفی میان والدین و کودکان، چنډش‌آورتر می‌شوند.

تمامی بورژوازی یکصدا بر سر ما فریاد می‌زند که شما کمونیست‌ها می‌خواهید زنان را اشتراکی کنید.

بورژوازی در زن خود چیزی جز یک وسیلهٔ محض تولید نمی‌بیند. وقتی که می‌شنود قرار است از وسائل تولید به طور اشتراکی بهره برداری شود، طبعاً نمی‌تواند به جز این فکر کند که نوبت اشتراکی شدن به زنان هم خواهد رسید. به فکر او حتا خطور نمی‌کند که اساساً موضوع بر سر از میان بردن موقعیت زنان به مثابه صرفاً وسیله تولید است.

وانگهی هیچ چیزی مسخره تر از وحشت اخلاقی بورژوازی ما از به اصطلاح اشتراکی شدن رسمی زنان توسط کمونیست‌ها

پرولترها و کمونیستها

نیست. لازم نیست کمونیست‌ها زنان را اشتراکی کنند، این قضیه تقریباً همیشه وجود داشته است.

بورژواهای ما که به در اختیار داشتن زنان و دختران پرولترهایشان قانع نیستند - تازه اگر از فحشای رسمی حرفی نزنیم - اوج لذت را در آن می‌یابند که متقابلاً برای زنان یکدیگر تور پهن کنند.

ازدواج بورژوائی در واقعیت، اشتراکی شدن زنان است. حد اکثر بهتانی که می‌شد به کمونیست‌ها زد این است که گویا می‌خواهند اشتراکی بودن زنان را که ریاکارانه مخفی می‌شود، بی‌تزویر و رسمی کنند. به علاوه به خودی خود روشن است که با برچیده شدن مناسبات کنونی تولید، روسپیگری رسمی و غیر رسمی ناشی از آن‌ها هم ناپدید می‌شود.

و اما بعد، کمونیست‌ها مورد سرزنش قرار گرفته‌اند که گویا می‌خواهند میهن و ملیت را از میان ببرند. کارگران میهن ندارند. نمی‌شود آن چه را که ندارند، از دست شان گرفت. از آنجا که پرولتاریا باید ابتدا قدرت سیاسی را به کف آورد، خود را به مقام طبقه ملی* ارتقا دهد و خود به مثابه یک ملت شکل بگیرد، پس هنوز خصلت ملی دارد - اگر چه به هیچوجه نه به معنای بورژوائی آن.

* طبقه هدایت کننده ملت (انگلس - ۱۸۸۸)

تفاوت‌ها و اختلافات ملی مردمان، در نتیجه تکامل بورژوازی، در اثر آزادی تجارت، توسط بازار جهانی، هم شکل شدن تولید صنعتی و شرایط زیستی منطبق با آن‌ها، روز به روز بیشتر از میان می‌روند. حاکمیت پرولتاریا باز هم بیشتر از میان‌شان خواهد برد.

اقدام متحد، دست کم در کشورهای پیشرفته، یکی از شرایط اولیه رهائی پرولتاریاست.

به نسبتی که استثمار فرد از فرد برافند، استثمار یک ملت توسط ملت دیگر هم از میان می‌رود.

همراه با از میان رفتن اختلاف طبقاتی در درون ملت‌ها، موضع خصمانه ملت‌ها در قبال یکدیگر نیز از میان خواهد رفت.

تهمت‌هایی که از دیدگاه مذهبی، فلسفی و کلاً ایدئولوژیک، به کمونیسم زده می‌شوند، ارزش تعمق بیش تری را ندارند. آیا نیازی به تعمق هست تا فهمیده شود که همراه با شرایط زیستی، مناسبات اجتماعی و هستی اجتماعی انسان‌ها، پندارها، نگرش‌ها، باورها، و در یک کلام، شعورشان هم تغییر می‌کند؟ آیا تاریخ اندیشه به جز این را ثابت می‌کند که تولید معنوی با تولید مادی دگرگون می‌شود؟ افکار حاکم در یک دوره، همواره فقط افکار طبقه حاکم بوده‌اند.

وقتی از افکاری صحبت می‌شود که تمامی جامعه را انقلابی می‌کنند، در واقع این حقیقت بیان می‌شود که عناصر نو در دل

جامعه کهنه تکوین یافته‌اند، و با زوال شرایط زیستی کهنه، افکار کهنه هم رو به محو شدن می‌روند.

هنگامی که دنیای باستان در حال زوال بود، ادیان باستانی، مغلوب دین مسیحیت شدند. هنگامی که افکار مسیحی در قرن هژدهم زیر ضرب اندیشه‌های روشنگری قرار گرفتند، جامعه فنودالی در حال دست و پنجه نرم کردن در نبرد مرگ و زندگی با بورژوازی انقلابی آن زمان بود. اندیشه آزادی عقیده و مذهب، تنها بیانگر چیرگی رقابت آزاد، در عرصه معرفت بود.

خواهند گفت: «افکار مذهبی، اخلاقی، فلسفی، سیاسی، حقوقی و غیره به هر حال در جریان تکامل تاریخی دگرگون شده‌اند، اما خود مذهب، اخلاق، فلسفه، سیاست و حقوق در این دگرگونی‌ها، بر جا مانده‌اند. به علاوه، حقایق ابدی همچون آزادی، عدالت و غیره وجود دارند که شامل همه وضعیت‌های اجتماعی می‌شوند. اما کمونیسم، حقایق ابدی، مذهب و اخلاق را به جای آن که نوسازی شان کند نفی می‌کند. به این خاطر، کمونیسم با آنچه سراسر تکامل تاریخی تاکنونی گواه آن است، در تضاد است.»

چکیده این اتهام چیست؟ محرک تاریخ جامع تاکنونی، تضادهای طبقاتی بوده است که در دوره‌های مختلف، شکل‌های مختلف داشته‌اند. این اشکال هر چه بوده باشند، استثمار بخشی از جامعه توسط بخشی دیگر، حقیقت مشترک همه سده‌های گذشته است. پس جای تعجب نیست که شعور اجتماعی در طول قرن‌های متمادی، علی‌رغم گوناگونی‌ها و تفاوت‌ها، در نوعی قالب عمومی حرکت

کرده است، قالبی که فقط با محور کامل تقابل طبقاتی به تمامی از میان می‌رود.

انقلاب کمونیستی قطعی‌ترین گسست از مناسبات مالکیتی است که از گذشته برجا مانده اند؛ پس جای تعجب نیست که در مسیر پیشرفت‌اش، از افکاری که پسمانده گذشته‌ها هستند، به قطعی‌ترین شکلی بگسلد.

باری، اتهامات بورژوازی علیه کمونیسم را رها کنیم.

در بالا دیدیم که نخستین گام در انقلاب کارگری، ارتقا پرولتاریا به طبقه حاکمه، به کف آوردن دموکراسی است. پرولتاریا از حاکمیت سیاسی‌اش برای آن استفاده خواهد کرد که تمامی سرمایه را گام به گام از چنگ بورژوازی بیرون بکشد؛ همه وسائل تولید را در دست دولت، یعنی پرولتاریای متشکل شده بمثابه طبقه حاکم متمرکز کند و کلیت نیروهای مولده را حتی‌المقدور سریع‌تر افزایش دهد. این کار طبعاً در ابتدا فقط از طریق مداخلات مستبدانه در حق مالکیت و در مناسبات تولید بورژوائی، یعنی از طریق اقداماتی می‌تواند عملی شود، که از لحاظ اقتصادی نارسا و بی‌ثبات به نظر می‌رسند، ولی اقداماتی‌اند که در جریان جنبش، از خود فراتر می‌روند و بعنوان تدابیری برای زیر و رو شدن تمامی شیوه تولیدی اجتناب‌ناپذیرند. این اقدامات البته بر حسب کشورهای مختلف، متفاوت خواهند بود با این حال در پیشرفته‌ترین کشورها اقدامات زیر تقریباً به طور عمومی می‌توانند به اجرا درآیند:

پرولترها و کمونیستها

- ۱ - سلب مالکیت از زمین‌داران و صرف درآمدهای زمین برای وظائف دولتی.
- ۲ - مالیات تصاعدی سنگین.
- ۳ - لغو حق وراثت.
- ۴ - مصادره دارائی‌های مهاجران و یاغیان.
- ۵ - تمرکز اعتبارات در دستان دولت از طریق یک بانک ملی با سرمایه دولتی و برخوردار از انحصار مطلق.
- ۶ - تمرکز ترابری در دست دولت.
- ۷ - افزایش کارخانه‌های دولتی، وسائل تولیدی، بارور ساختن و اصلاح زمین‌ها با یک نقشه عمومی.
- ۸ - اجبار کار به طور یکسان برای همگان؛ ایجاد ارتش صنعتی به ویژه در کشاورزی.
- ۹ - متحد کردن موسسات کشاورزی و صنعتی با جهت‌گیری در راستای برطرف کردن تدریجی تفاوت میان شهر و روستا.
- ۱۰ - آموزش عمومی و رایگان کودکان. منع کار کودکان در کارخانه‌ها به شکل کنونی. درآمیختن آموزش با تولید مادی و غیره و غیره.

وقتی که در جریان تکامل، تفاوت‌های طبقاتی از میان رفته و تولید در دستان افراد همبسته متمرکز شده باشد، قدرت عمومی هم خصلت سیاسی‌اش را از دست می‌دهد. قدرت سیاسی در معنای حقیقی عبارت است از قدرت سازمان یافته یک طبقه برای سرکوب طبقه دیگر.

هنگامی که پرولتاریا در پیکار علیه بورژوازی خود را ضرورتاً

به مثابه طبقه متحد می‌سازد، از طریق یک انقلاب، خود را به طبقه حاکم تبدیل می‌کند و به عنوان طبقه حاکم، مناسبات تولیدی را به زور برمی‌چیند، به این ترتیب او با از میان برداشتن این مناسبات تولیدی، شرایط وجودی تضادهای طبقاتی، شرایط بقای طبقات به طور کلی، و بدینسان حاکمیت خود را به عنوان یک طبقه از میان برمی‌دارد.

جای جامعه کهنه بورژوائی با طبقات و تضادهای طبقاتی‌اش را اجتماعی می‌گیرد که در آن بالیدن آزادانه هر کس شرط بالندگی آزادانه همگان است.

نوشته‌های سوسیالیستی و کمونیستی

۱ - سوسیالیسم ارتجاعی

الف) سوسیالیسم فنودالی

اشرافیت فرانسوی و انگلیسی برحسب جایگاه تاریخی‌اش رسالت داشت هزلنامه‌هایی علیه جامعه بورژوائی مدرن بنویسد. این اشرافیت در انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ فرانسه و در جنبش اصلاحات انگلستان، بار دیگر از تازه به دوران رسیده منفور ضربه‌ای کاری خورد. دیگر از یک مبارزه سیاسی جدی نمی‌توانست حرفی درمیان باشد. تنها چیزی که برایش باقی ماند، مبارزه قلمی بود. اما در عرصه نگارش هم لفاظی‌های کهنه دوره بازگشت سلطنت* ناممکن شده بود. اشرافیت برای کسب محبوبیت، مجبور بود در ظاهر از منافع خود چشم ببوشد و دادخواست‌اش علیه بورژوازی را فقط در دفاع از منافع طبقه کارگر استثمار شونده تنظیم کند. او به این ترتیب با خواندن تصنیف‌های هزل درباره فرمانروای تازه‌اش و نجوا کردن پیشگوئی‌های کم و بیش شوم در گوش او، اسباب انتقام جوئی را فراهم می‌کرد.

* منظور، دوره بازگشت سلطنت در فرانسه ۱۸۱۴ تا ۱۸۳۰ است و نه بازگشت سلطنت در انگلستان ۱۶۶۰ تا ۱۶۸۹ (توضیح انگلس - ۱۸۸۸)

سوسیالیسم فئودالی به این ترتیب به وجود آمد. نیمی مرثیه، نیمی هزل؛ نیمی پژواک گذشته، نیمی تهدید از سوی آینده؛ گاهی رنجاننده بورژوازی با داوری‌های تلخ و گزنده، و همیشه مضحک به خاطر عجز کامل‌اش از درک روند تاریخ نوین.

آن‌ها کیسه گدائی پرولتاریا را در دست‌شان به عنوان پرچم تکان می‌دادند تا مردم را پشت سرشان جمع کنند. اما مردم به محض آنکه دنبال آنان روان می‌شدند، چشم‌شان به آرم و نشان فئودالی منقوش بر پشت آن‌ها می‌افتاد و با قهقهه‌های بلند و تمسخرآمیز راه خود را کج می‌کردند.

بخشی از لژیونیم‌های فرانسه^[۱۱] و انگلستان جوان^[۱۲] به این نمایش پرداختند. فئودال‌ها وقتی استناد می‌کنند که شیوه استثمار کردن آنان از قماش‌های متفاوت از استثمار بورژوائی بوده است، فقط فراموش می‌کنند که آن‌ها در شرائط و اوضاعی کاملاً متفاوت استثمار می‌کردند که حالا عمر اش به سر آمده است.

وقتی فئودال‌ها شاهد می‌آورند که در دوران فرمانروائی آن‌ها، پرولتاریای امروزی وجود نداشته است، فقط از یاد می‌برند که همین بورژوازی امروزی، فرزند نظام اجتماعی خودشان است.

وانگهی، آن‌ها خصلت ارتجاعی‌ی انتقادشان را چندان هم پنهان نمی‌کنند، چون اتهام اصلی‌شان بر بورژوازی این است که در رژیم او طبقه‌ای رشد می‌کند که کل نظام اجتماعی کهنه را متلاشی خواهد کرد. آن‌ها بورژوازی را بیشتر به سبب آن که

پرولتاریای انقلابی به وجود می‌آورد سرزنش می‌کنند تا به خاطر به وجود آوردن پرولتاریا به طور کلی.

از همین روست که در عمل سیاسی، در همه مقررات سرکوبگرانه علیه طبقه کارگر همدستی می‌کنند، و در زندگی عادی، علی‌رغم عبارت پردازی‌های پرطمطراق شان، به راحتی سیب‌های طلائی را* جمع می‌کنند، و وفا و عشق و شرف را در معامله، با پشم گوسفند و چغندر قند و عرق، معاوضه می‌کنند.*

سوسیالیسم کشیشی و سوسیالیسم فئودالی همانطور دست در دست هم حرکت می‌کنند، که کشیش همیشه دست در دست فئودال حرکت کرده است.

هیچ چیز آسان‌تر از رنگ و لعاب سوسیالیستی دادن به ریاضت کشی مسیحی نیست. مگر مسیحیت نیز بر مالکیت خصوصی، بر ازدواج و بر دولت نناخته است؟ و مگر بجای آن‌ها صدقه و گدائی، تجرد و ریاضت کشی، صومعه نشینی و کلیسا را موعظه نکرده است؟ سوسیالیسم مسیحی فقط آب مقدسی است که کشیش با آن خشم اشراف را تبرک می‌کند.

* که از درخت صنعت افتاده‌اند (انگلس - ۱۸۸۸)

** این موضوع بیش‌تر در مورد آلمان صدق می‌کند که اشراف زمیندار و ملاکان، بخش بزرگی از املاک را به حساب خودشان برای بهره برداری در اختیار مباشران می‌گذارند و در کنار آن، به تولید کلان قند چغندر و عرق سیب زمینی می‌پردازند. اشراف توانگر انگلیسی هنوز تا این حد تنزل نکرده‌اند اما خوب بلد‌اند که چطور می‌شود برای جبران کاهش اجاره بها، نام خود را در اختیار مؤسسين کم و بیش مشکوک شرکت‌های سهامی گذاشت. (توضیح انگلس - ۱۸۸۸)

ب) سوسیالیسم خرده بورژوائی

اشرافیت فئودالی تنها طبقه‌ای نیست که به دست بورژوازی سرنگون شده و شرایط زندگی‌اش در جامعه بورژوائی پژمرده و از میان رفته است. حاشیه شهری‌های قرون وسطائی و دهقانان خرده پا، پیشگامان بورژوازی جدید بودند. در کشورهای از لحاظ صنعتی و تجاری کمتر رشد یافته، این طبقه هنوز درکنار بورژوازی بالنده، در حال روئیدن است.

در کشورهای که تمدن جدید رشد کرده است، یک خرده بورژوازی جدید هم شکل گرفته است که میان پرولتاریا و بورژوازی در نوسان است و به عنوان بخش مکمل جامعه بورژوائی، مدام خود را بازسازی می‌کند. اعضای این طبقه که پیوسته در اثر رقابت به درون پرولتاریا پرتاب می‌شوند، به چشم خود نزدیک شدن لحظه ای را می‌بینند که با پیشرفت صنعت بزرگ، به مثابه یک بخش مستقل جامعه جدید، بکلی از میان رفته و جای خود را در تجارت، صنعت و کشاورزی، به سرکارگرا و خدمه داده باشند.

در کشورهای چون فرانسه که طبقه دهقان بسیار بیشتر از نیمه جمعیت را تشکیل می‌دهد، طبیعی بود که نویسندگانی که در دفاع از پرولتاریا به انتقاد از بورژوازی برمیخاستند، در انتقادات شان از رژیم بورژوائی، معیارهای خرده بورژوائی و خرده دهقانی را به کار برند و از موضع خرده بورژوائی جانب پرولتاریا را بگیرند. سوسیالیسم خرده بورژوائی این گونه تکوین یافت. آثار

سیسموندی^[۱۳] نه فقط برای فرانسه، بلکه برای انگلستان هم سرآمد این ادبیات است.

این سوسیالیسم، تضادهای موجود در مناسبات تولیدی جدید را با بیشترین تیزفهمی تشریح کرد؛ بزک کاری مزورانه اقتصاددانان را برملا ساخت؛ اثرات مخرب تولید ماشینی و تقسیم کار، تمرکز سرمایه‌ها و املاک، مازاد تولید، بحران‌ها، سقوط ناگزیر خرده بورژواها و دهقانان خرده پا، فلاکت پرولتاریا، هرج و مرج در تولید، عدم تناسب‌های فاحش در تقسیم ثروت، جنگ ویرانگر صنعتی میان ملل، منسوخ شدن آداب و رسوم پیشین، مناسبات خانوادگی پیشین و ملیت‌های پیشین را، به نحوی انکارناپذیر به اثبات رساند.

با این حال این سوسیالیسم در مضمون اثباتی‌اش یا می‌خواهد وسائل قدیمی تولید و مبادله و به همراه آن‌ها مناسبات قدیمی مالکیت و جامعه قدیم را احیاء کند، یا می‌خواهد وسائل مدرن تولید و مبادله را به زور در چارچوب مناسبات مالکیت کهنه‌ای جا کند که توسط همان وسائل متلاشی شدند - و باید می‌شدند. در هر دو حال، این یک سوسیالیسم ارتجاعی و در عین حال خیالی است.

همیاری صنفی در کارخانه، و اقتصاد پدرسالارانه^[۷] در روستا. این‌ها هستند حرف آخر این سوسیالیسم.

ادامه راه این مکتب، به خماری رقت‌انگیزی کشید*.

* سرانجام وقتی که واقعیات سرسخت تاریخی هرگونه نشئه خود فریبی را زایل کردند ادامه راه این مکتب ... (توضیح انگلس- ۱۸۸۸)

ج) سوسیالیسم آلمانی یا "حقیقی"

نوشته های سوسیالیستی و کمونیستی فرانسه، که در زیر فشار بورژوازی حاکم پدید آمده و تجلی قلمی مبارزه با این حاکمیت است، در دوره‌ای به آلمان نفوذ کرد که بورژوازی به نوبه خود مبارزه‌اش علیه استبداد فئودالی را آغاز کرده بود.

فیلسوف ها، نیمچه فیلسوف ها و خوش ذوقان آلمانی با ولع به طرف این نوشته‌ها هجوم بردند و فقط فراموش کردند که همزمان با انتقال چنین نوشته هائی از فرانسه، شرایط زندگی فرانسوی به آلمان منتقل نشده بود. در اوضاع و احوال آلمان، ادبیات فرانسوی تمامی معنای بلا واسطه عملی خود را از دست داد و صرفاً جنبه ادیبانه پیدا کرد. این آثار می‌بایست همچون خیالپروری‌هائی برای سرگرمی در باره جامعه حقیقی، درباره تکوین ماهیت انسانی، به نظر برسند.^[۱۴] به این ترتیب، فهم فیلسوفان آلمانی قرن هجدهم از معنای خواسته‌های اولیه انقلاب فرانسه این بود که گویا فقط خواسته‌های "خرد عملی" را بیان کرده است؛ و اراده به خرج دادن بورژوازی انقلابی فرانسه هم در چشم آنان، قوانین اراده ناب معنی می‌داد، اراده، آنچنان که باید باشد، اراده حقیقی بشری. کار نویسندگان آلمانی تنها این بود که اندیشه‌های نوین فرانسوی را با وجدان فلسفی کهنه خودشان همساز کنند یا از آن هم بیشتر، اندیشه‌های فرانسوی را از موضع فلسفی خودشان فرا بگیرند.

این فراگیری به همان نحوی صورت گرفت که آدمی زبان خارجی یاد می‌گیرد، یعنی از طریق ترجمه. معروف است که راهبان

چگونه دستنوشته های کلاسیک عصر بت پرستی باستان را با شرح حال کاتولیکی بی مزه قدیسان می پوشاندند. ادیبان آلمانی با نوشته های کفرآلود فرانسوی، عکس این کار را کردند. آن ها مهمات فلسفی شان را بر نسخه اصلی فرانسوی پشت نویسی کردند. مثلاً در پشت نقد فرانسوی بر مناسبات پولی نوشتند " بیگانگی ی ماهیت بشری"؛ در پشت نقد فرانسوی بر دولت بورژوائی نوشتند " سلب حاکمیت از کلیت مجرد" و غیره.

آن ها سُراندن لفاظی های فلسفی شان به زیر دستاوردهای فرانسوی را " فلسفه عمل"، " سوسیالیسم حقیقی"، " علم آلمانی سوسیالیسم"، " پی ریزی فلسفی سوسیالیسم" و غیره نام دادند. بدین سان ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی فرانسوی رسماً عقیم شد؛ و چون این ادبیات در دست آلمانی، دیگر بیانگر مبارزه طبقه ای علیه طبقه دیگر نبود، امر بر آلمانی مشتبه شد که بر " یکجانبگی فرانسوی" غلبه کرده است؛ بجای مطالبات حقیقی، مطالبه حقیقت، و به جای منافع پرولتاریا، منافع نوع بشر - بشر بطور کلی را نمایندگی می کند؛ بشری که به هیچ طبقه ای، و اساساً به واقعیت تعلق ندارد و جایش در قلّه های مه آلود خیالپردازی های فلسفی است.

این سوسیالیزم آلمانی که سیاه مشق های دبستانی ناشیانه اش را آن همه جدی و ارزنده می پنداشت و در همه جا جار میزد، اندک اندک معصومیت دانش پژوهانه اش را ازدست داد. مبارزه بورژوازی آلمان بویژه پروس علیه فنودال ها و سلطنت مطلقه، در یک کلام جنبش لیبرالی، داشت جدی تر می شد. یک چنین فرصت دلخواهی

به سوسیالیسم " حقیقی " ارزانی شده بود که مطالبات سوسیالیستی را در برابر جنبش سیاسی قرار دهد؛ لعنت و نفرین سنتی علیه لیبرالیسم، علیه دولت انتخاباتی، علیه رقابت بورژوائی، آزادی بورژوائی مطبوعات، حقوق بورژوائی، آزادی و برابری بورژوایی را فریاد بزند و توده مردم را پیشاپیش آگاه کند تا بداند که چرا در این جنبش بورژوایی نه فقط چیزی به دست نمی‌آورد، بلکه همه چیز را از دست می‌دهد. سوسیالیسم آلمانی در سر بزنگاه فراموش کرد که انتقاد فرانسوی - که او پژواک بی روح آن است - بر پیشفرض یک جامعه بورژوائی ی نوین با شرائط زیستی ی مادی و ساختار سیاسی متناسب با آن مبتنی بود، به عبارت دیگر به پیش شرط هائی که پیکار برای به دست آوردن آن ها مسأله امروزی آلمان است.

این سوسیالیسم همچون مترسکی از خدا رسیده، در خدمت حکومت‌های خود کامة با همراهانی از کشیشان، واعظان، زمینداران کله پوک و دیوان سالاران، علیه بورژوازی تهدیدگر و بالنده عمل می‌کرد.

این سوسیالیسم، شیرینی ئی بود برای خوراندن ضربات تلخ شلاق ها و گلوله‌های تفنگی که همین حکومت‌ها علیه قیام‌های کارگری به کار می‌بردند. [۱۵] سوسیالیسم " حقیقی " در همان حال که به‌عنوان سلاحی علیه بورژوازی آلمان در دست حکومت‌ها قرار گرفته بود، منافع ارتجاعی خرده بورژوازی* آلمان را هم بی‌واسطه نمایندگی می‌کرد.

*فرومایه (افزوده انگلس - ۱۸۸۸)

در آلمان بنیان واقعی وضع موجود را خرده بورژوازی ی باقی مانده از قرن شانزدهم می‌سازد - که از آن زمان مدام در اشکال مختلف از نو سر برآورده است. بقای او، دوام وضع موجود در آلمان است. او از حاکمیت صنعتی و سیاسی بورژوازی در وحشت زوال حتمی است: از یک سو در نتیجه تمرکز سرمایه، از سوی دیگر بوسیله برآمد یک پرولتاریای انقلابی. به گمان او، سوسیالیسم " حقیقی " تیری بود که این هر دو نشان را با هم می زد. این سوسیالیسم مثل یک بیماری همه گیر شیوع یافت.

جامه بافته از تار عنکبوت خیال، با شماره دوزی ی گل های طرفه فصاحت، آبیاری شده با ژاله های احساساتی لطیف و نفسگیر؛ این جامه فاخر که سوسیالیست های آلمان مشتی استخوان "حقایق ابدی" شان را در آن می پوشاندند، تنها به درد افزایش فروش مطاع شان در میان چنین جماعتی می خورد.

سوسیالیسم آلمانی به سهم خود بیش از پیش وظیفه خود دانست که سنگ نمایندگی این خرده بورژوازی فرومایه را به سینه بزند.

او ملت آلمان را ملت نمونه و خرده بورژوای سفله آلمان را به عنوان انسان نمونه معرفی کرد؛ او به هر ردالت این انسان نمونه یک معنای معنوی و والای سوسیالیستی داد، درست وارونه آنچه که بود. او تا به آخر خط پیش رفت و مستقیماً علیه مشی "ویرانگری خشن" کمونیست ها به میدان آمد و خود را بی طرف و بر فراز همه مبارزات طبقاتی اعلام کرد.

نوشته های سوسیالیستی و کمونیستی

به جز چند استثنای نادر، هر آنچه در آلمان تحت عنوان ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی در گردش است، در زمره این آثار چرکین و خشم انگیز است.*

* توفان انقلاب ۱۸۴۸ این جریان سر تا پا نخ نما را در هم پیچید و هوس ادامه دادن به داعیه سوسیالیستی را از سر رهروان اش انداخت. نماینده اصلی و نمونه کلاسیک این جریان، آقای کارل گرون Karl Grün است. (افزوده انگلس بر چاپ آلمانی ۱۸۷۰)

۲ - سوسیالیسم محافظه کار، یا بورژوائی

بخشی از بورژوازی میل دارد به برطرف کردن ناهنجاری‌های اجتماعی کمک کند تا هستی‌ی جامعه بورژوائی تضمین شود.

از این زمره‌اند: اقتصاددانان، نوعدوستان، انساندوستان، اصلاحگران وضع طبقات کارکن، سازمان دهندگان خیریه‌ها، اعضای انجمن‌های مبارزه با آزار حیوانات، بانیان انجمن‌های طرفدار اعتدال^[۱۶]، و وصله - پینه کن هائی از هر قماش. این سوسیالیسم بورژوائی به صورت مجموعه‌ای از اصول نیز ساخته و پرداخته شده است، برای نمونه از «فلسفه فقر» اثر پرودون^[۱۷] یاد می‌کنیم.

بورژواهای سوسیالیست، شرائط حیات جامعه نوین را بدون مبارزات و خطرانی که محصول ناگزیر همین شرایط اند می‌خواهند. آنان جامعه موجود را با حذف عناصری که آن را انقلابی می‌کنند و از میان برمی‌دارند، می‌خواهند. آنان بورژوازی را بدون پرولتاریا می‌خواهند. بورژوازی، دنیائی را که در آن حاکمیت دارد، طبعاً بهترین دنیا می‌پندارد. سوسیالیسم بورژوائی، این پندار آرامبخش را به صورت یک نظام کم و بیش کاملی از اصول در می‌آورد. وقتی او از پرولتاریا می‌خواهد که اصول وی را پیاده کند و قدم در بیت‌المقدس جدید بگذارد، در

اساس فقط از او می‌خواهد که در جامعه کنونی درجا بزند، اما تصویر کریه این جامعه را از ذهن خود پاک کند.

یک شکل کمتر نظام یافته و بیشتر عملی این سوسیالیسم، می‌کوشد طبقه کارگر را از هر جنبش انقلابی دلسرد کند، از این طریق که ثابت کند که آنچه می‌تواند برای او سودمند باشد، نه این یا آن دگرگونی ی سیاسی، بلکه تنها یک دگرگونی در شرایط مادی زندگی، در شرایط اقتصادی است. اما منظور این سوسیالیسم از دگرگونی در شرایط مادی زندگی، به هیچ وجه از میان بردن مناسبات تولیدی بورژوائی نیست که فقط از راه‌های انقلابی ممکن است، بلکه منظوراش اصلاحاتی اداری است که بر پایه همین مناسبات تولیدی انجام می‌شوند، اصلاحاتی که در مناسبات میان کار دستمزدی و سرمایه چیزی را تغییر نمی‌دهند بلکه در بهترین حالت هزینه‌های حاکمیت را برای بورژوازی کاهش می‌دهند و بار بودجه دولت‌اش را سبک می‌کنند.

سوسیالیسم بورژوائی تنها هنگامی موفق می‌شود خود را آنگونه که هست بروز دهد که به هیأت لفاظی محض درمی‌آید:

تجارت آزاد، به سود طبقه کارگر! حمایت گمرکی، به سود طبقه کارگر! زندان‌های انفرادی، به سود طبقه کارگر! این است آخرین حرف و تنها حرف جدی سوسیالیسم بورژوائی. سوسیالیسم آنان در این ادعا خلاصه می‌شود که بورژواها بورژوا هستند - به سود طبقه کارگر!

۳ - سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی - تخیلی

در اینجا ما از آثاری که در همه انقلاب‌های کبیر معاصر، بیانگر خواست‌های پرولتاریا بوده‌اند (نوشته‌های بابوف^[۱۸] و غیره) حرفی نمی‌زنیم.

نخستین تلاش‌های پرولتاریا برای به کرسی نشاندن منافع مستقیم طبقاتی‌اش به‌هنگام برانگیختگی همگانی در دوره سقوط جامعه فئودالی ضرورتاً به ناکامی انجامیدند، یکی به سبب ناپختگی وضعیت خود پرولتاریا و دیگر بخاطر فقدان شرایط مادی رهائی‌اش - که تازه خود این شرائط، محصول عصر بورژوایی‌اند. آن ادبیات انقلابی که این نخستین جنبش پرولتاریا را همراهی می‌کرد، در محتوا به ناگزیر ارتجاعی بود، ادبیاتی که ریاضت‌کشی همگانی و برابرسازی بدوی را می‌آموخت.

نظام عقیدتی حقیقی سوسیالیستی و کمونیستی، مکاتب سن سیمون Saint Simon ، فوریه Fourier ، اُون Owen و غیره، در دوره اولیه و تکامل نیافته مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی، که در بالا شرح‌اش دادیم (ر. ک : « بورژواها و پرولترها ») پدید می‌آیند.

ابداع‌کنندگان این مکتب، در واقع تضاد طبقات، همچنین تأثیر عوامل نابودکننده در جامعه حاکم را می‌بینند اما در جانب پرولتاریا هیچ ابتکار عمل تاریخی و هیچ جنبش سیاسی متعلق به او را مشاهده نمی‌کنند. چون رشد تضاد طبقاتی با رشد صنعت

همگامی می کند، آنان شرایط مادی رهائی پرولتاریا را نیز در برابر خود نمی بینند و به دنبال یک علم اجتماعی و قوانین اجتماعی برای خلق این شرایط می گردند.

جای عمل اجتماعی را باید عمل کشف و شهودی خودشان بگیرد؛ جای شرائط تاریخی برای رهائی را، شرائط خیالی؛ جای تشکل تدریجی پرولتاریا به صورت طبقه را یک سازمان اجتماعی من درآوردی. تاریخ آینده جهان برای آنان، محصول تبلیغ و اجرای طرح های اجتماعی شان است.

آنان در حقیقت، آگاهانه در طرح هاشان از منافع طبقه کارگر عمدتاً به عنوان رنجبرترین طبقه دفاع می کنند. پرولتاریا برای آن ها تنها به این خاطر که رنجبرترین طبقه است موضوعیت دارد.

شکل نارس مبارزه طبقاتی و نیز وضع زندگی خودشان، سبب می شود که آنان خود را خیلی بر فراز این تضاد طبقاتی بیندارند. آن ها می خواهند وضع زندگی همه اعضای جامعه از جمله مرفه ترین ها را بهبود ببخشند. به این دلیل است که پیوسته کل جامعه را بدون تفاوت، و البته طبقه حاکم را با ارجحیت، مخاطب قرار می دهند.

گویا تنها کافی است مکتب آنان فهمیده شود، تا به عنوان بهترین طرح ممکن برای بهترین جامعه ممکن، مورد پذیرش قرار بگیرد. بدین سبب آنان هر اقدام سیاسی و بخصوص انقلابی را رد می کنند. آنان می خواهند از راه های مسالمت جویانه به هدف های خود برسند، و می کوشند از طریق خرده آزمون های طبعاً محکوم

به شکست، و با نیروی سرمشق، راه را بر انجیل اجتماعی جدید باز کنند.

این تابلوی روئی از جامعه آینده، با دورانی که در آن پرولتاریا بسی رشد نایافته و دارای تصویری موهوم از موقعیت خود است، با نخستین اشتیاق غریزی او برای یک دگرگونی عمومی جامعه انطباق دارد.

اما این نوشته های سوسیالیستی و کمونیستی، دارای عناصر انتقادی هم هستند. آن ها بر همه بنیادهای جامعه موجود حمله می کنند. از این جهت، آن ها مصالح بسیار ارزنده ای را برای آگاهی پرولتاریا عرضه کرده اند. احکام اثباتی آن ها درباره جامعه آینده، برای مثال، از میان بردن تضاد میان شهر و روستا، خانواده، ثروت اندوزی خصوصی، کار دستمزدی، اعلام هماهنگی اجتماعی، تبدیل دولت به فقط اداره کننده تولید، همگی این احکام ایشان، همانا بر برافتادن تضاد طبقاتی دلالت دارند که تازه دارد رشد خود را آغاز می کند؛ تضادی که آنان تنها در حالت ابتدائی بی شکل و نامعین می شناسند اش. برای همین، خود این احکام، هنوز جنبه تخیلی محض دارند.

اهمیت سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی - تخیلی رابطه ای معکوس با تکامل اجتماعی دارد. به میزانی که مبارزه طبقاتی رشد می کند و شکل می گیرد، رؤیای ایستادن بر فراز این مبارزه و درافتادن خیالی با آن، اعتبار عملی و حقانیت نظری اش را از آن می گیرد. پس اگر پایه گذاران این مکاتب از بسیاری جهات انقلابی بودند، شاگردان شان همواره فرقه هائی ارتجاعی شده اند. اینان در برابر

پیشروی تکامل تاریخی پرولتاریا، دودستی به نظریات کهنه استادان چسبیده‌اند. از اینرو با سماجت می کوشند مبارزه طبقاتی را دوباره گند کنند و تضادها را آشتی دهند. آنان هنوز هم خواب آن را می بینند که جامعه رویائی‌شان را از طریق آزمون پیاده کنند. فالانستر های تک افتاده تأسیس کنند، هوم - کلنی ها بسازند، یک ایکاری* کوچک - قطع جیبی بیت المقدس - برپا کنند. و برای ساختن همه این کاخ‌های رویائی، مجبورند که از نوعدوستی قلب‌های بورژوائی و کیسه‌های پول شان مدد بخواهند. این ها اندک اندک به جرگه سوسیالیست‌های ارتجاعی یا محافظه‌کاری که در بالا شرح داده شد تنزل می‌کنند و تنها چیزی که هنوز از آنان متمایزشان می‌کند، منسجم تر بودن دانش پژوهی و تعصب خرافی شان به قدرت اعجاز دانش اجتماعی شان است.

از اینرو آنان با شدت تمام در برابر همه جنبش‌های سیاسی کارگران - که گوئی از بی‌ایمانی کور نسبت به انجیل جدید ناشی می‌شوند - می‌ایستند.

طرفداران آون در انگلستان در برابر چارلیست‌ها^[۱۹]، و طرفداران فوریه در فرانسه در برابر رفرمیست‌ها^[۲۰] به مخالفت برمی‌خیزند.

* فالانستر Phalanstère اشاره ای بود به مجتمع های سوسیالیستی طراحی شده توسط فوریه [Charles Fourier] ؛ که [Cabet] هم شهر رویائی و بعدها جامعه کمونیستی اش در آمریکا را ایکاری Icarie نام داده بود. (یادداشت انگلس بر ترجمه انگلیسی ۱۸۸۸). هوم کلنی Home Colony نامی بود که آون به جوامع کمونیستی نمونه اش داده بود. (انگلس - آلمانی ۱۸۸۹۰)

موضع کمونیست‌ها در قبال احزاب گوناگون اپوزیسیون

با توجه به بخش دوم، خود به خود می‌توان دریافت که رابطه کمونیست‌ها با احزاب هم اکنون شکل گرفته کارگری، از جمله رابطه آنان با چارتیست‌ها در انگلستان و طرفداران اصلاحات ارضی در آمریکای شمالی چگونه است. کمونیست‌ها برای برآورده شدن مطالبات و هدف‌های بی‌واسطه و منافع طبقه کارگر مبارزه می‌کنند، اما آنان در جنبش امروز، در عین حال، از آینده جنبش نیز دفاع می‌کنند. در فرانسه، کمونیست‌ها در برابر بورژوازی محافظه کار و رادیکال، با حزب سوسیالیست دموکرات* متحد می‌شوند. بی‌آنکه به این خاطر، از حق برخورد انتقادی نسبت به شعارهای توخالی و توهمات به جامانده از سنت انقلاب، بگذرند.

در سوئیس، آنان از رادیکال‌ها پشتیبانی می‌کنند، بدون غفلت از این که این حزب از عناصر متضادی ترکیب شده است: یک بخش،

* حزب سوسیالیست - دموکرات، حزبی بود که در پارلمان توسط لدر-روئن [۲۱]؛ در عرصه تئوریک توسط لویی بلان [۲۲] و در روزنامه‌ها توسط "لا رفُرم" نمایندگی می‌شد. نام "سوسیال دموکراسی" برای اینان که آن را ابداع کردند، معرف بخشی از حزب دموکرات یا جمهوری خواه بود با رنگ و لعابی کم و بیش سوسیالیستی (انگلس - ۱۸۸۸)

از سوسیالیست‌های دمکرات به معنای فرانسوی آن و بخشی، از بورژوازی رادیکال.

در میان لهستانی‌ها، کمونیست‌ها از حزبی پشتیبانی می‌کنند که یک انقلاب ارضی را شرط رهائی ملی قرار می‌دهد، همان حزبی که قیام ۱۸۴۶ در کراکوی را فراخواند.

در آلمان، هرگاه بورژوازی، انقلابی عمل کند، حزب کمونیست مشترکاً با بورژوازی علیه سلطنت مطلقه، زمین داری فئودالی و خرده بورژواگری مبارزه می‌کند. اما برای آن که کارگران آلمان بتوانند شرایط اجتماعی و سیاسی‌ئی را که بورژوازی باید با حاکمیت خود به همراه بیاورد بی‌درنگ همچون بسیاری سلاح‌ها به سوی بورژوازی بچرخانند، و برای آن که پس از سرنگونی طبقات ارتجاعی در آلمان، نبرد علیه خود بورژوازی بی‌درنگ آغاز شود، این حزب لحظه‌ای را در آگاه کردن هرچه بیشتر کارگران از تضاد دشمنانه میان بورژوازی و پرولتاریا از دست نمی‌دهد.

کمونیست‌ها توجه عمده خود را به آلمان معطوف می‌کنند چون آلمان در آستانه یک انقلاب بورژوائی قرار دارد؛ و نیز چون این انقلاب در شرایط پیشرفتگی تمدن اروپائی بطور کلی، و با یک پرولتاریای بسیار رشد یافته‌تر از انگلستان قرن هفدهم و فرانسه قرن هژدهم رخ می‌دهد، پس انقلاب بورژوائی آلمان فقط می‌تواند پیش درآمد بی‌واسطه یک انقلاب پرولتاریائی باشد.

در یک کلام، کمونیست‌ها در همه جا از هر جنبش انقلابی علیه اوضاع اجتماعی و سیاسی موجود حمایت می‌کنند. آنان در این جنبش‌ها بر مسئله مالکیت - هر شکل کم یا بیش متکاملی که بر خود گرفته باشد - به عنوان مسئله اساسی جنبش تأکید می‌کنند.

سرانجام، کمونیست‌ها در همه جا برای پیوند و تفاهم احزاب دمکراتیک همه کشورها تلاش می‌کنند.

کمونیست‌ها از پنهان کردن نظرات و نیات شان ابا دارند. آن‌ها آشکارا اعلام می‌کنند که هدف‌هایشان تنها از راه سرنگونی تمامی نظم اجتماعی موجود با توسل به زور قابل تحقق‌اند. بگذار طبقات حاکم در برابر یک انقلاب کمونیستی برخورد بلرزند. پرولترها در آن چیزی جز زنجیر‌هایشان را از دست نمی‌دهند. آن‌ها دنیائی برای فتح کردن دارند.

پرولترهای همه کشورها، متحد شوید

پیوست یک

سرسخن ها و پیشگفتارهای مارکس و انگلس
بر چاپ های «مانیفست» [۲۳]

سر سخن

برای چاپ آلمانی در ۱۸۷۲

اتحادیه کمونیست‌ها، یک سازمان بین‌المللی کارگری - که در اوضاع و احوال آن روزی طبعاً نمی‌توانست مخفی نباشد - در کنگره نوامبر ۱۸۴۷ که در لندن برگزار شد، به امضاء کنندگان زیر مأموریت داد برنامه مشروح نظری و عملی حزب را برای انتشار علنی تهیه کنند. چنین بود که مانیفست زیرین پدید آمد و دستنویس آن چند هفته پیش از انقلاب فوریه [۲۴] برای چاپ به لندن فرستاده شد. **مانیفست** که نخستین بار به زبان آلمانی انتشار یافت، تا کنون به همین زبان دست کم دوازده چاپ مختلف در آلمان، انگلستان و آمریکا داشته است. **مانیفست** به زبان انگلیسی نخستین بار در سال ۱۸۵۰ در مجله Red Republican با ترجمه خانم هلن مک فارلین Helen Macfarlane بعد، در سال ۱۸۷۱ با سه ترجمه مختلف دیگر در آمریکا منتشر شد؛ به زبان فرانسه اول در پاریس، در آستانه انقلاب ژوئن ۱۸۴۸ و به تازگی در مجله Le Socialiste چاپ نیویورک منتشر شد؛ و چاپ جدیدی هم در دست تهیه است؛ به زبان لهستانی، کمی بعد از نخستین چاپ آلمانی منتشر شد؛ به زبان روسی، در سال‌های شصت در ژنو، و به زبان دانمارکی نیز کمی پس از انتشار نخستین چاپ آلمانی، ترجمه شد.

با آن که طی بیست و پنج سال اخیر اوضاع و احوال بسیار تغییر کرده است، اصول عامی که در این مانیفست بیان شده، رویهم‌رفته

صحت کامل خود را حفظ کرده‌اند. اینجا و آنجا می‌بایست برخی جزئیات اصلاح شوند. مانیفست، خود صراحت دارد که کاربست عملی این اصول همواره و در همه جا تابع اوضاع و احوال تاریخی موجود خواهد بود، و بدین جهت برای اقدامات انقلابی عنوان شده در بخش دوم، وزن خاصی داده نشده است. این قطعه امروز از بسیاری جهات می‌باید بطور دیگری بیان شود. در برابر رشد عظیم صنعت بزرگ در بیست و پنج سال گذشته و همراه با آن، پیشرفت تشکل‌های حزبی طبقه کارگر، در برابر تجربیات عملی انقلاب فوریه و خیلی مهم‌تر از آن، تجارب کمون پاریس که در آن برای نخستین بار پرولتاریا قدرت سیاسی را به مدت دو ماه از آن خود کرد، این برنامه در جاهائی کهنه شده است. کمون همانا ثابت کرد که چرا « طبقه کارگر نمی‌تواند ماشین دولتی حاضر و آماده را صرفاً تصاحب کرده و برای منافع خود به کار بیاندازد. » (رجوع شود به کتاب "جنگ داخلی در فرانسه. پیام شورای کل جمعیت جهانی کارگران"، چاپ آلمانی، ص ۱۹، که در آنجا این اندیشه بطور کامل بیان شده است). و بعد، ناگفته روشن است که انتقاد از نوشته‌های سوسیالیستی، برای امروز ناقص است؛ چون تا ۱۸۴۷ را در بر می‌گیرد؛ همینطور موضع کمونیست‌ها در قبال احزاب مختلف اپوزیسیون (بخش چهارم) هرچند در خطوط کلی، امروز هم درست‌اند، اما در وضعیت مشخص، حالا دیگر کهنه شده‌اند، چون وضعیت سیاسی بکلی عوض شده و تحولات تاریخی، اکثر احزابی را که در آنجا نام برده شده‌اند، از صفحه روزگار محو کرده است. اما از آنجا که مانیفست یک سند تاریخی است، ما به خودمان حق نمی‌دهیم که تغییری در آن بدهیم. شاید چاپ دیگری بامقدمه‌ای همراه شود که

پیوست یک

فاصله ۱۸۴۷ تا به امروز را پر کند؛ چاپ حاضر، نا منتظره تر از آن در برابرمان قرار گرفت که مجال این کار را داشته باشیم.

لندن، ۲۴ ژوئن ۱۸۷۲

کارل مارکس فردریک انگلس

پیشگفتار بر چاپ روسی ۱۸۸۲

نخستین چاپ روسی «مانیفست حزب کمونیست» ترجمه باکونین [۲۵] در اوائل سال های شصت در چاپخانه کولوکول [۲۶] انجام گرفت. در چشم غربی ها چاپ روسی «مانیفست» در آن زمان فقط می توانست یک کار عجیب مطبوعاتی به نظر برسد. چنین برداشتی امروزه دیگر جایی ندارد.

محدودیت قلمرو جنبش کارگری در آن زمان (دسامبر ۱۸۴۷) را فصل پایانی «مانیفست»: موضع کمونیست ها در قبال احزاب گوناگون اپوزیسیون در کشورهای مختلف به روشنی نشان می دهد. در این فصل در واقع جای روسیه و ایالات متحده خالی است. آن زمان، زمانی بود که روسیه آخرین ذخیره کل ارتجاع اروپا به شمار می رفت و ایالات متحده پرولتاریای مازاد اروپا را از طریق مهاجرت در خود جذب می کرد. هر دو کشور مواد خام اروپا را تأمین می کردند و در عین حال بازار فروش محصولات صنعتی اش بودند. به این ترتیب هر دو کشور در آن زمان به این یا آن طریق، تکیه گاه نظم موجود اروپائی بودند.

امروزه اوضاع چقدر عوض شده است! همین مهاجرت اروپائیان به آمریکای شمالی امکان داد که به یک تولید کننده عظیم کشاورزی تبدیل شود که با رقابت خود، ارکان مالکیت ارضی اروپا - اعم از کوچک و بزرگ - را به لرزه انداخته است. این مهاجرت علاوه بر این به ایالات متحده اجازه داد که از منابع بی

اندازه عظیم صنعتی اش با چنان انرژی و تمامیتی بهره برداری کند که در عرض مدت کوتاهی انحصار صنعتی ی تا کنونی ی اروپای غربی بخصوص انگلستان را خواهد شکست. این هر دو وضعیت روی خود آمریکا تأثیر انقلابی می گذارند. مالکیت ارضی کوچک و متوسط مزرعه داران - شالوده تمام نظام سیاسی - در اثر رقابت مزارع عظیم، رفته رفته محو می شوند؛ در همان حال، در شاخه های صنعتی برای نخستین بار یک توده انبوه پرولتاریا رشد می کند و تمرکز شگفت انگیزی از سرمایه به وجود می آید.

و اما روسیه! در جریان انقلاب ۴۹ - ۱۸۴۸، نه فقط پادشاهان اروپا بلکه بورژوازی اروپا هم تنها راه خلاصی از دست پرولتاریائی را که تازه داشت بیدار می شد، در مداخله روسیه می جستند. ارتجاع اروپا تزار را به سرکردگی خود برگزید. امروز او در گاجینا^[۲۷] اسیر جنگی ی انقلاب است و روسیه، پیشگام حرکت انقلابی در اروپا.

وظیفه «مانیفست کمونیست» این بود که اضمحلال آتی و اجتناب ناپذیر مالکیت جدید بورژوائی را اعلام کند. اما در روسیه در برابر رشد شتابان و پرتب و تاب سرمایه دارانه و حتا گسترش مالکیت بورژوائی زمین، شاهد تملک اشتراکی دهقانان بر نیمه بزرگ تر زمین هستیم. حال، سؤال این است: آیا اُبشچینای روسی - این شکل هرچند قویاً مدفون شده مالکیت اشتراکی بدوی بر زمین - می تواند بلا واسطه به سطح تملک اشتراکی کمونیستی

پیوست یک

انتقال یابد؛ یا آن که برعکس، باید ابتدا روند نابودی ئی را طی کند که تکامل تاریخی غرب نشان می دهد؟

یگانه پاسخی که امروز امکان دارد این است : اگر انقلاب روسیه **علامتی** برای انقلاب پرولتاریائی در غرب بشود، چنان که هر دو مکمل یکدیگر بشوند، در آنصورت تملک اشتراکی روسی بر زمین می تواند نقطه آغازی برای یک **توسعه** کمونیستی باشد.

لندن، ۲۱ ژانویه ۱۸۸۲

کارل مارکس فردریک انگلس

پیشگفتار

بر چاپ آلمانی ۱۸۸۳

پیشگفتار بر چاپ حاضر را متأسفانه باید به تنهایی امضا کنم. مارکس، مردی که مجموعه طبقه کارگر اروپا و آمریکا بیش از هر کسی مدیون اوست در گورستان Highgate آرمیده و هم اکنون نخستین سبزه بر مزارش روئیده است. پس از مرگ او از دستکاری یا تکمیل «مانیفست» بهیچوجه حرفی نمی‌تواند در میان باشد. از این رو لازم می‌دانم مطلب زیر را یکبار دیگر با صراحت تمام به ثبت برسانم.

این اندیشه بنیادی در سراسر «مانیفست» که: تولید اقتصادی هر عصر تاریخی و سازمان اجتماعی ضرورتاً منتج از آن، بنیان تاریخ سیاسی و فکری آن عصر را می‌سازد؛ که: بنا بر این (از زمان امحا مالکیت اشتراکی بدوی بر زمین و خاک) تمامی تاریخ عبارت از تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است، مبارزه میان استثمار شونده‌گان و استثمار کنندگان، طبقات حاکم و محکوم در مدارج مختلف تکامل اجتماعی؛ که: این مبارزه حالا دیگر به سطحی رسیده است که طبقه استثمار شونده و تحت انقیاد (پرولتاریا) نمی‌تواند خود را از طبقه استثمارگر و ستمگر رها کند مگر آن که همزمان، کل جامعه را برای همیشه از استثمار، از ستم و مبارزه

طبقاتی رها سازد؛ این اندیشه بنیادی به تنهایی و به تمامی به مارکس تعلق دارد.*

این را بارها قبلاً گفته ام، اما درست حالا لازم است که این گفته در ابتدای خود «مانیفست» بیاید.

لندن، ۲۸ ژوئن ۱۸۸۳

ف. انگلس

* در پیشگفتار ترجمه انگلیسی گفته ام: به این اندیشه – که به گمان من برای علم تاریخ همانقدر زمینه ساز پیشرفت خواهد شد که تئوری داروین برای علوم طبیعی شده است – به این اندیشه هر دوی ما از سال ها پیش از ۱۸۴۵ تدریجاً نزدیک می شدیم و این را که من مستقلاً تا کجا در این جهت جلو رفته بودم، اثر من «وضعیت طبقه کارگر در انگلستان» نشان می دهد. اما وقتی که من مارکس را در بهار ۱۸۴۵ در بروکسل دوباره دیدم، او این اندیشه را تمام و کمال به نتیجه رسانده بود و آن را تقریباً با عباراتی به همین روشنی که در بالا جمع بندی کردم در برابر من گذاشت. (یادداشت انگلس بر چاپ آلمانی ۱۸۹۰).

سر سخن

برای چاپ انگلیسی ۱۸۸۸

«مانیفست» بعنوان کارپایه اتحادیه کمونیست ها منتشر شد؛ یک انجمن کارگری ی در آغاز فقط آلمانی و بعد ها بین المللی، که در شرائط سیاسی قاره اروپای پیش از ۱۸۴۸ به ناچار، یک تشکیلات مخفی بود. در کنگره اتحادیه که در نوامبر ۱۸۴۷ در لندن برگزار شد، به مارکس و انگلس مأموریت داده شد که انتشار یک برنامه حزبی جامع نظری و عملی را تدارک ببینند. دستنویس «مانیفست» به آلمانی در سال ۱۸۴۸ چند هفته پیش از انقلاب ۲۴ فوریه فرانسه برای چاپ به لندن فرستاده شد. یک ترجمه فرانسوی هم اندکی پیش از قیام ژوئن ۱۸۴۸^[۲۸] در پاریس منتشر شد. نخستین ترجمه انگلیسی از خانم هلن مک فارلین در ۱۸۵۰ در روزنامه Red Republican متعلق به George Julian Harneys در لندن منتشر شد. همینطور ترجمه هائی هم به زبان های دانمارکی و لهستانی منتشر شدند.

سرکوب قیام ۱۸۴۸ - این نخستین نبرد بزرگ بین پرولتاریا و بورژوازی - تلاش های اجتماعی و سیاسی طبقه کارگر اروپا را برای مدتی باز هم به پشت صحنه راند. از آن پس، مبارزه بر سر مسند حاکمیت، درست پیش از انقلاب فوریه فقط میان دستجات گوناگون طبقه دارا جریان یافت. طبقه کارگر به مبارزه برای آزادی های سیاسی و در موضع یک جناح چپ افراطی بورژوازی محدود ماند. هر جا که حرکت مستقل کارگری صورت

گرفت و از زنده بودن خود نشانه ای بروز داد، بی رحمانه سرکوب گردید. پلیس پروس به این ترتیب رد کمیته مرکزی اتحادیه کمونیست ها را یافت که آن زمان مقر اش در کلن بود. اعضا دستگیر شدند و پس از یک بازداشت هژده ماهه در اکتبر ۱۸۵۲ به دادگاه فرستاده شدند. این محاکمه معروف به « محاکمه کمونیست ها در کلن » از چهارم اکتبر تا دوازدهم نوامبر طول کشید. هفت تن از زندانیان به حبس های از سه تا شش سال محکوم شدند. پس از صدور حکم، باقیمانده اعضا، اتحادیه را رسماً منحل کردند. آنچه به « مانیفست » مربوط می شود به نظر می رسد که از آن پس محکوم بود که به دست فراموشی سپرده شود.

وقتی که طبقه کارگر اروپا برای تعرضی تازه به طبقه حاکم، نیروی کافی ذخیره کرده بود، انجمن بین المللی کارگران^[۲۹] به وجود آمد. اما این انجمن که آشکارا با هدف جوش دادن تمامی طبقه کارگر مبارز اروپا و آمریکا در پیگیری واحد به وجود آمده بود، نمی توانست مبانی مانیفست را فوراً بعنوان اصول خود اعلام کند. انترناسیونال می بایست برنامه ای داشته باشد که بقدر کافی برای ترید یونیون های انگلستان، هواداران فرانسوی، بلژیکی، ایتالیایی و اسپانیایی پرودون و هواداران لاسال^[۳۰] در آلمان قابل پذیرش باشد.*

* لاسال شخصاً در حضور ما خودش را بعنوان شاگرد مارکس می دانست و در قبال « مانیفست » هم چنین موضعی داشت. اما با این حال در تبلیغات علنی اش در سال های ۱۸۶۴ - ۱۸۶۲ از درخواست تعاونی های تولیدی متکی به اعتبارات دولتی فراتر نرفت.

بیوست یک

مارکس که این برنامه را برای تأمین رضایت همه احزاب تدوین کرد به رشد فکری طبقه کارگر اعتمادی راسخ داشت، رشدی که راه اش را ضرورتاً از طریق عمل متحدانه و مباحثات رفیقانه می بایست باز کند. رویدادها و افت و خیزهای مبارزه علیه سرمایه، پیروزی ها و از آن هم بیش تر، شکست ها می بایست انسان ها را متوجه ناکارائی ی شفا دهندگان قلبی گوناگون شان می ساختند، راه را برای فهم کامل شرائط حقیقی رهائی طبقه کارگر هموار می کردند. و حق با مارکس بود. وقتی که در سال ۱۸۷۴ انترناسیونال منحل شد، کارگران را در وضعیتی کاملاً متفاوت از آنچه که در زمان تأسیس اش در ۱۸۶۴ در برابر خود یافته بود، پشت سر گذاشت. پرودونیسم در فرانسه، لاسالیانیسم در آلمان در حال نزع بودند، و ترید یونیون های محافظه کار انگلیسی هم با آن که اکثریت شان مدت ها بود که با انترناسیونال قطع رابطه کرده بودند، تدریجاً به نقطه ای رسیدند که رئیس شان سال گذشته در Swansea توانست از قول آنان بگوید: « ما دیگر از سوسیالیسم قاره ای نمی ترسیم ». واقعیت این است که مبانی مانیفست در میان طبقه کارگر همه کشورها به مقدار چشمگیری راه خود را باز کرده است.

بدینسان بود که « مانیفست » دوباره به پیش صحنه باز گشت. متن آلمانی از ۱۸۵۰ در سوئیس، در انگلستان، در آمریکا به دفعات تجدید چاپ شد. در سال ۱۸۷۲ به انگلیسی ترجمه شد، یعنی در

نیویورک و این ترجمه در هفته نامه Woodhull & Claflin منتشر شد. از روی این متن انگلیسی، در نشریه Le Socialiste نیویورک ترجمه فرانسوی صورت گرفت و از آن پس در آمریکا

دست کم دو ترجمه دیگر انگلیسی، کم و بیش تحریف شده، در آمد که یکی از آن ها در انگلستان به چاپ رسید. ترجمه روسی انجام شده توسط باکونین حدود سال ۱۸۶۳ در چاپخانه Kolokol متعلق به Herzen در ژنو منتشر شد، و ترجمه دیگری باز هم در ژنو از زن قهرمان [۳۱] Vera Sassulitsch در ۱۸۸۲. یک ترجمه جدید دانمارکی در Social-demokratisk Bibliotek کپنهاگ در ۱۸۸۵ و [۳۲] ۱۸۸۶ ترجمه تازه ای به فرانسه در Le Socialiste پاریس در چاپ شد. از روی ترجمه اخیر ترجمه ای به اسپانیایی در مادرید در ۱۸۸۶ تهیه و منتشر شد. ارائه شمار دقیق تجدید چاپ های آلمانی ممکن نیست؛ کلاً دست کم دوازده تا بوده اند. یک برگردان به ارمنی که می بایست چندماه پیش در قسطنطنیه از چاپ در آید، روشنائی روز را ندید، چون آنطور که به من خبر دادند، ناشر جرأت نداشته کتابی را بیرون بدهد که اسم مارکس روی آن باشد و مترجم هم از این که کتاب را اثر خودش قلمداد کند امتناع کرده است. از ترجمه ها به زبان های دیگر فقط چیزهایی شنیده ولی آن ها را ندیده ام. به این ترتیب تاریخچه «مانیفست» تا حدی تاریخ جنبش های نوین کارگری را باز می تاباند و در حال حاضر بدون تردید در میان ادبیات سوسیالیستی رایج ترین، بین المللی ترین اثر، و یک برنامه مشترک است که از طرف میلیون ها کارگر از سبیری تا کالیفرنیا به رسمیت شناخته می شود.

با اینحال زمانی که ما آن را نوشتیم نام اش را نمی توانستیم مانیفست سوسیالیستی بگذاریم. در سال ۱۸۴۷ سوسیالیست دو معنا داشت. در یک سو طرفداران مکاتب تخیلی گوناگون:

پیوست یک

طرفداران آون در انگلستان و طرفداران فوریه در فرانسه، که هر دو بعنوان فرقه های محض، به تدریج در حال خاموشی بودند؛ در سوی دیگر حکیم باشی های اجتماعی که وعده می دادند بد بختی های اجتماعی از هر نوع اش را با وصله کاری بر طرف کنند بی آن که هیچ خطری را متوجه سرمایه و سود سازند. هر دو مورد جماعتی بودند که بیرون از جنبش کارگری ایستاده و بیش تر در پی جلب حمایت طبقات « تحصیل کرده » بودند. آن بخش از طبقه کارگر که به ناکافی بودن انقلابات صرفاً سیاسی آگاهی یافته و دگرگونی کامل جامعه را طلب می کرد، آن زمان خودش را کمونیست می نامید. این کمونیسم، هنوز خام، نتراشیده و صرفاً غریزی بود، اما به جوهر موضوع دست یافت و در درون طبقه کارگر بقدر کافی توانمند بود تا کمونیسم تخیلی ی Cabot در فرانسه و Weitling در انگلستان را به وجود آورد. به این ترتیب در ۱۸۴۷ سوسیالیسم یک جنبش طبقه متوسط و کمونیسم یک جنبش طبقه کارگر بود. سوسیالیسم دست کم در قاره، « مجلس پسند » بود و کمونیسم، برعکس. و چون ما از همان ابتدا بر این نظر بودیم که « رهائی طبقه کارگر باید کار خود طبقه کارگر باشد»، پس در این که از این دو نام کدام را انتخاب کنیم، نمی توانست جای تردیدی باشد. حتا از آن به بعد هم هرگز به فکر نیافتادیم که از این نام دست بکشیم.

اگر چه « مانیفست » کار مشترک هر دوی ما بود با اینحال خودم را موظف می دانم تصریح کنم که اندیشه اساسی آن که هسته اش را تشکیل می دهد به مارکس تعلق دارد. این اندیشه اساسی عبارت از این است که :

در هر عصر تاریخی، شیوه تولید و مبادله مسلط اقتصادی و ساختار اجتماعی ی ضرورتاً برآمده از آن، بنیانی را می سازد که تاریخ سیاسی و فکری آن عصر روی آن ساخته می شود و تنها به توسط آن قابل توضیح است؛ که: بر طبق آن، تاریخ تمام بشریت (پس از فروپاشی نظام عشیرتی بدوی با مالکیت اشتراکی اش بر خاک و زمین) تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است، مبارزه میان استثمار شوندگان و استثمار کنندگان، طبقات حاکم و محکوم؛ که: تاریخ این مبارزه طبقاتی مدارجی را نشان می دهد و در حال حاضر به پله ای رسیده است که طبقه استثمار شونده و تحت انقیاد - پرولتاریا - از یوغ طبقه استثمار کننده و حاکم - بورژوازی - نمی تواند رهایی یابد بی آن که تمامی جامعه را یکبار برای همیشه از هر نوع بهره کشی و انقیاد، از هر نوع اختلاف طبقاتی و مبارزه طبقاتی برهاند.

به این اندیشه - که به اعتقاد من مقدر است برای علم تاریخ همان سان راه پیشرفت را باز کند که نظریه داروین برای علوم طبیعی کرده است - به این اندیشه هر دوی ما از سال های پیش از ۱۸۴۵ به تدریج نزدیک شده بودیم. تا کجا من در این راستا جلو رفته بودم، این را بهتر از هر چیزی نوشته من « وضعیت طبقه کارگر در انگلستان » نشان می دهد. اما وقتی که من مارکس را در بهار ۱۸۴۵ در بروکسل دوباره دیدم، او این اندیشه را تمام و کمال به نتیجه رسانده بود و آن را تقریباً با عباراتی به همین روشنی که در بالا جمع بندی کردم در برابر من گذاشت.

از سر سخن مشترک مان برای چاپ آلمانی ۱۸۷۲ قطعه زیر را

در اینجا نقل می‌کنم :

« با آن که طی بیست و پنج سال اخیر اوضاع و احوال بسیار تغییر کرده است، اصول عامی که در این مانیفست بیان شده، رویهمرفته صحت کامل خود را حفظ کرده‌اند. اینجا و آنجا می‌بایست برخی جزئیات اصلاح شوند. مانیفست، خود صراحت دارد که کاربست عملی این اصول همواره و در همه جا تابع اوضاع و احوال تاریخی موجود خواهد بود؛ و بدین جهت برای اقدامات انقلابی عنوان شده در بخش دوم، وزن خاصی داده نشده است. این تکه امروز از بسیاری جهات می‌توانست طور دیگری بیان شود. در برابر رشد عظیم صنعت بزرگ از ۱۸۴۸ و به همراه آن، پیشرفت‌ها و بهبودهای تشکلات طبقه کارگر؛^[۳۲] در برابر تجربیات عملی انقلاب فوریه و از آن هم خیلی مهم‌تر، تجارب کمون پاریس که در آن برای نخستین بار پرولتاریا قدرت سیاسی را به مدت دو ماه از آن خود کرد، این برنامه در جاهائی کهنه شده است. کمون همانا ثابت کرد که چرا " طبقه کارگر نمی‌تواند ماشین دولتی حاضر و آماده را صرفاً تصاحب کرده و آن را برای منافع خود به کار بیاورد". (رجوع شود به کتاب "جنگ داخلی در فرانسه. پیام شورای کل جمعیت جهانی کارگران"، چاپ آلمانی، ص ۱۹، که در آنجا این اندیشه بطور کامل بیان شده است). و بعد، ناگفته روشن است که انتقاد از نوشته‌های سوسیالیستی، برای امروز ناقص است؛ چون تا ۱۸۴۷ را در بر می‌گیرد؛ همین‌طور موضع کمونیست‌ها در قبال احزاب مختلف اپوزیسیون (بخش چهارم) هرچند در خطوط کلی، امروز هم درست‌اند، اما در وضعیت مشخص، حالا دیگر کهنه شده‌اند، چون وضعیت سیاسی

بکلی عوض شده و تحولات تاریخی، اکثر احزابی را که در آنجا نام برده شده‌اند، از صفحه روزگار محو کرده است.

اما از آنجا که مانیفست یک سند تاریخی است، ما به خودمان حق نمی‌دهیم که تغییری در آن بدهیم. شاید چاپ دیگری بامقدمه‌ای همراه شود که فاصله ۱۸۴۷ تا به امروز را پر کند؛ چاپ حاضر، نا منتظره‌تر از آن در برابرمان قرار گرفت که مجال این کار را داشته باشیم.»

ترجمه حاضر از آقای Samuel Moore است، مترجم بخش بزرگی از «کاپیتال» مارکس. ما ترجمه حاضر را با هم مرور کرده ایم و من برای توضیح برخی جوانب تاریخی، پانویس هائی را بر آن افزودم.

لندن - ۱۰ ژانویه ۱۸۸۸
ف. انگلس

پیشگفتار

برای چاپ آلمانی ۱۸۹۰

از زمانی که پیشگفتار قبلی نوشته شد بار دیگر چاپ تازه ای از مانیفست ضرورت یافته است؛ و خود «مانیفست» هم سرگذشتی داشته است که در اینجا قابل ذکر است.

یک ترجمه دوم به روسی - از ورا زاسولیچ - در ۱۸۸۲ در ژنو منتشر شد. پیشگفتار برای آن توسط مارکس و من نوشته شد. متأسفانه دستنویس آلمانی آن را گم کرده ام و مجبورم آن را دوباره از روسی برگردانم، رونوشت بهیچوجه برابر اصل نخواهد شد. آن پیشگفتار چنین است:

« » [۳۴]

یک ترجمه تازه لهستانی در همان زمان در ژنو چاپ شد: «Manifest komunistyczny». اندکی بعد ترجمه دیگری به دانمارکی در «Socialdemokratisk Bibliotek» کپنهاگ در ۱۸۸۵ منتشر شد. این ترجمه متأسفانه ناقص است، برخی جاهای مهم آن که به نظر می رسد برای مترجم دشوار بوده باشند حذف شده اند و بعلاوه اینجا و آنجا نشانه هائی از شلختگی به چشم می خورد، که بخصوص وقتی تاسف آورتر می شود که آدمی با دیدن کار، متوجه می شود که مترجم اگر اندکی بیش تر زحمت می کشید توان عرضه کاری عالی را می داشت. در ۱۸۸۶ ترجمه

تازه ای به فرانسه در « Le Socialiste » پاریس منتشر شد که بهترین ترجمه های تاکنونی است. از روی آن در همان سال یک ترجمه اسپانیایی ابتدا در «El Socialista» ی مادرید و سپس بصورت جزوه منتشر شد:

Manifiesto del Partido Comunista por Carlos Marx y F. Engels, Madrid, Administración de " El Socialista",Hernán Cartés 8.

بعنوان یک مورد جالب، از دستنویس یک ترجمه به ارمنی در ۱۸۸۷ یاد می کنم که به یک انتشاراتی در قسطنطنیه داده شده بود، اما مرد بیچاره جرأت نداشت چیزی را چاپ کند که نام مارکس روی آن باشد و مصلحت می دید که مترجم خودش را مؤلف معرفی کند؛ و او البته از این کار خودداری کرده بود.

بعد از آن نسخه هائی با ترجمه آمریکائی کم و بیش نادرست به دفعات در لندن به چاپ رسیدند تا بالاخره یک ترجمه اصیل در ۱۸۸۸ بیرون آمد. این ترجمه کار دوست من Samuel Moore است و پیش از چاپ یک بار دیگر با هم آن را مرور کرده ایم. عنوان اش چنین است :

“Manifiesto of the communist Party” by Karl Marx and Frederick Engels. Authorized English translation, edited and annotated by Frederick Engels, 1888. London, William Reeves, 185 Fleet St.E.C.

برخی از یادداشت هایم برآن ترجمه رادر نسخه حاضر هم آورده ام.

بیوست یک

« مانیفست » هم سرگذشت خاص خودش را داشته است. در لحظه تولد اش با استقبال پر شور پیشگامان کم شمار سوسیالیسم علمی در آن زمان رو به رو شد. (همانطور که ترجمه های ذکر شده در اولین پیشگفتار آن گواهی می دهند)؛ به زودی توسط ارتجاعی که پس از سرکوب کارگران پاریس در ژوئن ۱۸۴۸ آغاز گشت به محاق رانده شد، و بالاخره بعد از محکومیت کمونیست های کلن در نوامبر ۱۸۵۲ « به دلائل حقوقی » غیر قانونی اعلام گردید. با خارج شدن جنبش کارگری ئی که با انقلاب فوریه تقویم خورده بود، از صحنه علنی، « مانیفست » هم به پشت صحنه رفت. وقتی که طبقه کارگر اروپا دوباره بقدر کافی نیرومند شده بود تا به قدرت طبقه حاکم تعرض کند، انجمن بین المللی کارگران به وجود آمد. هدف آن این بود که همه مجامع کارگری رزمنده اروپا و آمریکا را در پیکر واحد ارتشی بزرگ متحد کند. به این خاطر نمی توانست مبانی اعلام شده در « مانیفست » را نقطه عزیمت خود قرار دهد. باید برنامه ای می داشت که در را به روی ترید یونیون های انگلیسی، پرودونیست های فرانسوی، بلژیکی، ایتالیایی و اسپانیایی و لاسالی های آلمانی نبندد*.

این برنامه - مبنائی برای اساسنامه انترناسیونال - توسط مارکس با مهارتی مورد تصدیق خود باکونین و آناشویست ها، تهیه شد.

* لاسال شخصاً خودش را در حضور ما مدام « شاگرد » مارکس معرفی می کرد و به گفته خودش بر سکوی « مانیفست » ایستاده بود. وضع طرفداران اش طور دیگری بود چون از خواست او مبنی بر تعاونی های تولیدی با اعتبارات دولتی فراتر نمی رفتند و کل طبقه کارگر را به هواداران دولتیاری و خودیاری تقسیم می کردند.

برای پیروزی نهائی احکام مطرح شده در « مانیفست »، مارکس فقط و فقط روی رشد فکری طبقه کارگر حساب می کرد که ضرورتاً می بایست راه اش را از طریق عمل متحد و بحث باز کند. رویدادها و افت و خیزها علیه سرمایه، و شکست ها بیش تر از پیروزی ها، نمی توانستند مبارزان را متوجه ناکارائی ی آن درمان همه دردها که تاکنون باورشان داشتند نسازند و ذهن آنان را برای فهم عمیق شرائط رهائی کار، آماده تر نکنند. و حق با مارکس بود. طبقه کارگر ۱۸۷۴، زمان انحلال انترناسیونال، کاملاً با آنچه در زمان تأسیس اش ۱۸۶۴ بود، فرق داشت. پرودونیسیم در کشورهای رومی^[۳۵] و لاسالیانیسم ویژه آلمان در حال نزع بودند و حتا خود ترید یونیون های محافظه کار متعصب انگلستان تدریجاً به نقطه ای رسیدند که در ۱۸۸۷ رئیس آنان در کنگره شان در Swansea جرأت کرد این حرف را از زبان آن ها بگوید: « ما دیگر از سوسیالیسم قاره ای نمی ترسیم ». سوسیالیسم قاره ای اما از ۱۸۸۷ تقریباً چیزی جز آن نظریه ای نیست که در « مانیفست » بیان می شود. و به این ترتیب، تاریخچه « مانیفست » تا درجه معینی تاریخ مبارزه طبقاتی جنبش نوین کارگری از ۱۸۴۸ به اینسو را باز می تاباند. در حال حاضر « مانیفست » بدون تردید رایج ترین و بین المللی ترین اثر در مجموعه ادبیات سوسیالیستی و برنامه مشترک میلیون ها کارگر همه کشورها از سیبری تا کالیفرنیاست.

با اینحال زمانی که مانیفست منتشر شد، حق نداشتیم نام اش را مانیفست سوسیالیستی بگذاریم. در سال ۱۸۴۷ سوسیالیست به دو دسته جماعت گفته می شد. در یک طرف هواداران مکاتب تخیلی

گونگون، بخصوص اونیست ها در انگلستان و فوریه تیست ها در فرانسه، که هر دو بعنوان فرقه های محض به تدریج در حال زوال بودند؛ در طرف دیگر انواع حکیم باشی های اجتماعی که می خواستند همه بد بختی های اجتماعی از هر نوع اش را با داروی همه دردها و از طریق وصله کاری بر طرف کنند بی آن که ذره ای به سرمایه و سود آسیب برسانند. هر دو مورد جماعتی بودند که بیرون از جنبش کارگری ایستاده و بیش تر در پی جلب حمایت طبقات « تحصیل کرده » بودند. در مقابل، آن بخش از طبقه کارگر که به ناکافی بودن انقلابات صرفاً سیاسی آگاهی یافته و دگرگونی بنیادی جامعه را طلب می کرد، آن زمان خودش را **کمونیست** می نامید. این کمونیسم، هنوز نتراشیده و صرفاً غریزی و بعضاً کمی خام بود، اما بقدر کافی توانمند بود تا دو مکتب کمونیسم تخیلی را به وجود بیاورد؛ در فرانسه Cabet ی ایکاری را و در آلمان مکتب Weitling را. در ۱۸۴۷ سوسیالیسم به معنای یک جنبش بورژوائی بود و کمونیسم یک جنبش کارگری. سوسیالیسم دست کم در قاره، مجلس پسند بود و کمونیسم، درست برعکس. و چون ما از همان زمان خیلی قاطعانه بر این نظر بودیم که « رهائی کارگران باید کار خود طبقه کارگر باشد »، پس بر سر این که کدام نام را انتخاب کنیم، نمی توانستیم یک لحظه هم تردید کنیم. و از آن زمان به بعد هم هرگز از فرمان نگذشته است که آن را کنار بگذاریم.

« کارگران همه کشورها متحد شوید! » وقتی که ما این ندا را در جهان در دادیم، صداهای اندکی به آن پاسخ دادند و این ۴۲ سال پیش بود، در آستانه اولین انقلاب پاریس که در آن طبقه کارگر با

مطالبات خودش پا به میدان گذاشت. اما در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ کارگران اغلب کشورهای اروپای غربی در انجمن بین المللی کارگران، که خاطره اش شکوهمند است، متحد شدند. خود انترناسیونال به هر حال نه سال عمر کرد. اما آن پیوند جاودان پرولتاریائی که پایه اش را گذاشت، هنوز زنده است و با نیروئی بیش از هر زمان زنده است؛ و هیچ چیز بهتر از امروز شاهد آن نیست؛ چرا که امروز که من این سطور را می نویسم، پرولتاریای اروپا و آمریکا برای اولین بار دارد از نیروی رزمی اش سان می بیند. بسیج شده در ارتشی واحد زیر پرچمی واحد، و برای یک هدف فوری: ثبت قانونی ۸ ساعت کار عادی روزانه که کنگره انترناسیونال در ژنو در ۱۸۶۶ و بار دیگر کنگره کارگران در پاریس در ۱۸۸۹ اعلام کرده بودند. منظره صحنه امروزی، چشمان سرمایه داران و زمین داران همه کشورها را به این واقعیت خواهد گشود که امروز کارگران همه کشورها واقعاً متحد اند.

ای کاش مارکس هنوز در کنار من می بود تا این را به چشم خود ببیند!

لندن، اول ماه مه ۱۸۹۰
ف. انگلس

پیشگفتار

برای چاپ لهستانی ۱۸۹۲

این حقیقت که چاپ تازه ای از «مانیفست کمونیست» ضرورت یافته است، پایه ای برای ملاحظات مختلف به دست می دهد.

ابتدا قابل توجه است که «مانیفست» این اواخر به یک درجه سنج برای توسعه صنعت بزرگ در قاره اروپا تبدیل شده است. به مقیاسی که صنعت بزرگ در یک کشور گسترش می یابد، به همان مقیاس هم در میان کارگران آن کشور نیاز به آگاهی نسبت به موضع طبقه کارگر در برابر طبقات مالک رشد می کند، جنبش سوسیالیستی در میان شان گسترش می یابد و در خواست «مانیفست» افزایش پیدا می کند. به این ترتیب که نه فقط موقعیت جنبش کارگری بلکه همچنین درجه رشد صنعت بزرگ در هر کشور با دقتی تقریبی از روی تیراژ «مانیفست» به زبان آن کشور قابل اندازه گیری است.

به این دلیل چاپ جدید لهستانی نمایانگر یک پیشرفت سرنوشت ساز در صنعت لهستان است؛ و در این که این پیشرفت از ده سال پیش به این سو که آخرین نسخه چاپ شد در واقعیت رخ داده است، هیچ شکی نیست. لهستان روسی، لهستان کنگره،^[۴۶] به منطقه بزرگ صنعتی کشور روسیه تبدیل شده است. در حالی که صنعت بزرگ روسیه تک افتاده و پراکنده است - یک تکه در ساحل خلیج فنلاند، یک تکه در مرکز (مسکو و ولادیمیر)، سومی در کرانه

های دریای سیاه و آزوف، و تکه های دیگر پراکنده در جاهای دیگر - مال لهستان در فضائی بالنسبه کوچک تر مترکم شده است و از مزایا و معایب این تمرکز بهره مند است. به مزایایش رقبای تولید کننده در روسیه وقتی اقرار کردند که علی رغم حرص شان برای روس کردن لهستانی ها، خواستار وضع عوارض گمرکی علیه لهستان شدند. معایب آن - برای تولید کنندگان لهستانی و برای حکومت روسیه - خود را در گسترش سریع افکار سوسیالیستی در میان کارگران لهستانی و در افزایش تقاضای «مانیفست» نشان می دهد.

اما این رشد صنایع لهستان که بر روسیه پیشی گرفته است، به نوبه خود شاهد دیگرپیست بر نیروی فنا ناپذیر خلق لهستان و یک تضمین تازه بر بازسازی ملی آینده. اما بازسازی یک لهستان مستقل نیرومند، موضوعی است که نه فقط به لهستانی ها بلکه به همه ما مربوط می شود. همکاری بین المللی صمیمانه ملل اروپا فقط در صورتی ممکن است که هر یک از این ملل در چهار دیواری خانه اش کاملاً خودمختار باشد. انقلاب ۱۸۴۸ که زیر پرچم پرولتری، پیکارگران پرولتری را سرانجام به برآوردن فقط اهداف بورژوازی سوق داد، در عین حال به دست مجریان و صایای خود، لوئی ناپلئون و بیسمارک، استقلال ایتالیا، آلمان، و مجارستان را عملی کرد؛ اما لهستانی که از ۱۷۹۲ بیش تر از مجموعه این سه کشور به انقلاب خدمت کرده بود، هنگامی که در ۱۸۶۳ در مقابل ده برابر نیروی برتر روسی از پا در آمد، به حال خود رها شد. اشراف نه توانستند استقلال لهستان را حفظ کنند و نه برای بازیابی اش بجنگند؛ استقلال لهستان امروز برای

پیوست یک

بورژوازی حد اقل بی تفاوت است؛ اما برای همکاری موزون میان ملل اروپا یک ضرورت است. تنها پرولتاریای جوان لهستان می تواند برای به دست آوردن اش بجنگد و دستان اوست که از آن مراقبت می کند؛ زیرا کارگران همه کشورهای اروپا همانقدر به استقلال لهستان نیازمند اند که کارگران خود لهستان.

لندن، ۱۰ فوریه ۱۸۹۲
ف. انگلس

به خوانندگان ایتالیایی

انتشار « مانیفست حزب کمونیست » تقریباً بطور دقیقی با ۱۸ مارس ۱۸۴۸، یعنی با انقلاب های میلان و برلین مصادف شد. در یکسو در مرکز قاره اروپا و در سوی دیگر در مرکز کشورهای مدیترانه، دو ملتی به پا خاستند که تا آن زمان به خاطر تکه تکه بودن سر زمین و نبردهای داخلی، ضعیف شده و در نتیجه، به زیر سلطه بیگانه در آمده بودند. در حالی که ایتالیا تحت سلطه فیصر اتریش بود، آلمان هم، گرچه نه به آن سراسستی، یوغ نه چندان سبک تر تزار همه روس ها را حمل می کرد. عواقب ۱۸ مارس ۱۸۴۸، ایتالیا و آلمان را از این ننگ رهانید. اگر هر دو ملت بزرگ در ۱۸۴۸ تا ۱۸۷۱ دوباره به پا خاستند و تا اندازه ای به خودشان وانهاد شدند، سبب اش آنطور که کارل مارکس گفت، این بود که همان جماعتی که انقلاب ۱۸۴۸ را در هم کوبیدند، بی آن که خود بخوانند، به مجری وصایای آن انقلاب تبدیل شدند.

در آن دوره، انقلاب کار طبقه کارگر بود. این طبقه کارگر بود که سنگرها را برپا ساخته و جانفشانی می کرد. تنها کارگران پاریس بودند که وقتی حکومت را واژگون کردند، هدف اعلام شده شان سرنگون کردن بورژوازی بود. اما هر اندازه هم که آنان بر آشتی ناپذیری ناگزیر میان طبقه خودشان با بورژوازی آگاهی داشتند، نه پیشرفت اقتصادی کشور و نه رشد فکری توده های کارگر فرانسوی به درجه ای نرسیده بود که این دگرگونی اجتماعی را ممکن سازد. به این دلیل دست آخر، ثمرات انقلاب نصیب طبقه سرمایه دار شد. در کشورهای دیگر، در ایتالیا، آلمان، اتریش و

مجارستان کارگران کاری بجز این نکردند که بورژوازی را به قدرت برسانند. اما در هیچ کشوری سلطه بورژوازی بدون استقلال ملی ممکن نیست. از این رو انقلاب ۱۸۴۸ می بایست یکپارچگی و استقلال ملت هائی را به دنبال بیاورد که تا آن زمان فاقد اش بودند: ایتالیا، آلمان، مجارستان. لهستان هم در وقت خودش از پشت سر می رسد. انقلاب ۱۸۴۸ اگر هم انقلاب سوسیالیستی نبود، اما راه را برایش هموار می ساخت، زمین را برایش آماده می کرد. با رشد صنعت بزرگ در همه کشورها، رژیم بورژوازی در ۴۵ سال گذشته در همه جا یک پرولتاریای پر شمار، در هم تنیده و نیرومند به عرصه آورده است و اگر بیان «مانیفست» را بکار ببریم، گور کنان خود را تولید کرده است. بدون بازسازی استقلال و یکپارچگی هریک از ملل اروپائی، نه اتحاد بین المللی پرولتاریا، و نه همکاری آرام و تفاهم آمیز ملت ها برای دستیابی به اهداف مشترک شان امکان پذیر می بود. آیا در اوضاع و احوال پیش از ۱۸۴۸ یک اقدام مشترک بین المللی میان کارگران ایتالیائی، مجار، آلمانی، لهستانی و روس قابل تصور بود؟!

پس پیکارهای ۱۸۴۸ بی هوده نبوده اند؛ ۴۵ سالی که ما را از مرحله انقلابی جدا می کنند، بی هوده نبوده اند. میوه ها دارند می رسند و من آرزو مندم که انتشار این ترجمه ایتالیائی «مانیفست»، بشارتگر پیروزی پرولتاریای ایتالیا باشد؛ همچنان که انتشار نسخه اصلی اش بشارتگر انقلاب جهانی بود.

«مانیفست»، حق نقش انقلابی سرمایه داری را که در گذشته بازی کرده است، کاملاً بجا می آورد. نخستین ملت سرمایه داری،

پیوست یک

ایتالیا بوده است. غروب قرون وسطای فئودالی و طلوع عصر نوین سرمایه داری در شخصیت بزرگی تجلی یافته است، در دانته ایتالیائی که در آن واحد، هم آخرین شاعر قرون وسطا و هم اولین شاعر عصر جدید بود. حالا هم مثل ۱۳۰۰، یک دوران نوین آغاز می شود. آیا ایتالیا دانته دیگری به ما هدیه خواهد کرد که ساعت میلاد عصر پرولتاریائی را اعلام کند؟

لندن، اول فوریه ۱۸۹۳
ف. انگلس

پیوست دو

توضیحات مترجم
و یاد آوری های تاریخی

[۱] برخی مترجمین به فارسی، صفت *alt* (به انگلیسی *old* و به فرانسه *vieux*) را «کهن» ترجمه کرده اند که در زبان فارسی معمولاً بار ارزشی مثبت دارد مثلاً «فرهنگ کهن»، «پیر کهنسال». اما آشکار است که **مانیفست** به اروپای عقب مانده و ارتجاعی اشاره دارد. مناسب تر دیدم از عبارت «کهنه» استفاده کنم بخصوص که در قرن نوزدهم اصطلاح «*اروپای کهنه*» اشاره ای تحقیر آمیز حاکی از عقب ماندگی فرهنگی، اجتماعی و ارتجاعیت سیاسی بوده است. (ص ۳)

[۲] **پاپ پی نهم**، رهبر کاتولیک ها که در ۱۸۴۸ در شورشی توده ای علیه واتیکان از رم فرار کرد.
کلمانس مترنیخ (۱۷۷۳-۱۸۵۹) دولتمرد و دیپلمات، وزیر امور خارجه از ۱۸۰۹ تا ۱۸۲۱ و صدر اعظم اتریش از ۱۸۲۱ تا ۱۸۴۸ و معمار "اتحاد مقدس".
فرانسوا-پی یر - گیوم- **گیزو** (۱۸۷۴-۱۷۸۷) مورخ و دولتمرد و نخست وزیر غیر رسمی فرانسه از ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۸ در حکومت ارلنانی ی ناپلئون سوم و مدافع منافع بورژوازی بزرگ مالی و صنعتی فرانسه و از دشمنان هار طبقه کارگر بود.
منظور از **رادیکال های فرانسه**، اعضای جریان بورژوا-لیبرال محافظه کاری بود که بخاطر مخالفت سرسختانه شان با بازگشت سلطنت، خود را «رادیکال» می نامیدند. (ص ۳)

[۳] *من برای Lohnarbeit* «کار دستمزدی» را بکار می برم و نه «کار مزدوری» یا «کارِ مزدی». کار مزدوری به لحاظ لغوی درست و دقیق است و در اوائل ورود ادبیات مارکسیستی به

ایران هم همین عبارت در ترجمه ها به کار برده می شد، اما در زبان متداول فارسی « مزدور» مفهومی منفی به معنای خودفروش هم دارد که بیشتر از هر چیزی به ذهن متبادر می شود. « کارمزدی » هم با اصطلاح اقتصادی دیگری ممکن است اشتباه گرفته شود که معادل حق العملکاری است. (ص ۵)

[۴] در شیوه پیشه وری، همه مراحل تولید به دست یک استاد کار ماهر در کارگاه کوچک اش صورت می گرفت. مثل دوختن چاروق، بافتن فرش، ساختن کوزه. مانوفاکتور، کارگاه تولیدی بزرگتری است که هر چند کار هنوز با دست و نه با ماشین صورت می گیرد، اما تعدادی کارگر همراه استادکار در تولید شرکت دارند و بین آن ها تقسیم کار صورت گرفته است. (ص ۷)

[۵] در متن آلمانی *stückweise* به معنی « دانه ای»، « قطعه ای»، «خرده-خرده» است. به انگلیسی *piecemeal* ترجمه شده است که همین معنی را دارد و به فرانسه، *au jour le jour* ترجمه شده که به معنی روز به روز است. من خرده-خرده را ترجیح داده ام چون دانه ای و قطعه ای برای آدمی تناسب واقعی ندارد و روز به روز هم درست نیست و می تواند ساعتی، هفته ای یا با هر مقیاس دیگری باشد. (ص ۱۵)

[۶] مارکس بعدها متوجه شد که کارگر نیروی کار اش را می فروشد و نه کار اش را، و از آن پس اصطلاح دقیق تر « ارزش نیروی کار» را بجای « ارزش کار» بکار گرفت. (ص ۱۵)

[۷] منظور از استادکار پدر سالار، رابطه ای شبیه پدر خواندگی و سرپرستی استاد کار نسبت به شاگرد و یا کارگر است. در ایران هم پیشه ورانی وجود داشتند که سایه بالای سر شاگردانشان بودند و برای آن ها مثلاً لباس می خریدند، عروسی می گرفتند و غیره. (ص ۱۶). اقتصاد پدر سالاری به اقتصادی گفته می شود که نه هنوز سرمایه داری است، نه تولید کالائی و نه هدف اش مبادله است بلکه تولید در آن اساساً برای تأمین نیازمندی های خود (خانواده یا روستا) صورت می گیرد. (ص ۴۳)

[۸] لومپن پرولتاریا - Lumpen در آلمانی به معنی ژنده، لئه و نظایر آن هاست و بعنوان پیشوندی برای ژنده پوش و آدم بی سر و پا هم بکار می رود. این جماعت در ایران به «اراذل و اوباش و لات و لوت» مشهور اند، اما این اصطلاحات توصیف دقیقی برای این لایه اجتماعی نیستند. لومپن پرولتاریا قشری از جمعیت رانده از جامعه و وامانده است که در بیکاری و ولگردی اسیر است و از راه دزدی، تلکه، باجگیری، تن فروشی، گدائی، خرده فروشی مواد مخدر یا کارهای تصادفی و موردی روزگار می گذراند و به این سبب هم پایبندی های اخلاقی و قانونی اش ضعیف، و بیش از دیگران مستعد ارتکاب جرم و جنایت است. (ص ۲۱)

[۹] در ترجمه فرانسوی هم «امنیت و بیمه خصوصی» است ولی در ترجمه انگلیسی، «امنیت و بیمه مالکیت خصوصی» صراحت داده شده است - که قطعاً منظور مانیفست همین دومی است. (ص ۲۲)

[۱۰] کار زنده، کار انسانی ی مولد ارزش است، یعنی کار کارگر. کار متراکم (یا کار مرده) آن محصولات کار زنده است که به سرمایه تبدیل می شوند یعنی مواد اولیه، ابزارهای کار و وسائل معیشتی از هر نوع، که به مصرف آن می رسند که به نوبه خود مواد اولیه جدید، ابزارهای کار جدید و وسائل معیشتی تازه از هر نوع (یعنی باز هم سرمایه) تولید کنند. (ص ۲۸)

[۱۱] لژیتیمیست‌ها: وابستگان به خاندان سرنگون شده بوربون‌ها در ۱۸۳۰ در فرانسه. آنان منافع زمینداران بزرگ را نمایندگی می‌کردند. در مبارزه با حکومت خاندان اُرنان که توسط اشرافیت مالی و بورژوازی بزرگ حمایت می‌شد، بخشی از لژیتیمیست‌ها غالباً به عوام‌فریبی متوسل می‌شد و خود را همچون حامی زحمتکشان و استثمارشوندگان توسط بورژوازی جلوه می‌داد. (ص ۴۰)

[۱۲] انگلستان جوان: گروه سیاسیون و نویسندگان انگلیسی متعلق به حزب محافظه‌کار "توری". این گروه در اوایل دهه چهل سده نوزدهم تشکیل شد. نمایندگان "انگلستان جوان" که نارضائی اشرافیت زمیندار در برابر قدرت فزاینده اقتصادی و سیاسی بورژوازی را بیان می‌کردند، دست به عوام‌فریبی می زدند تا طبقه کارگر را تحت نفوذ خود بگیرند و از او در مبارزه خود علیه بورژوازی استفاده کنند. (ص ۴۰)

[۱۳] ژان شارل لئونار سیسموندی

Jean-Charles-Léonard de Sismondi

[۱۴۲-۱۷۷۳] اقتصاد دان سوئسی که از لیبرالیسم اقتصادی رویگردان شده و با افشای مصائب و فلاکت های سرمایه داری، از تقسیم عادلانه ثروت دفاع می کرد. معروفترین اثر او «اصول اقتصاد سیاسی» در ۱۸۰۳ منتشر شد. (ص ۴۳)

[۱۴] جمله « این آثار می‌بایست همچون خیالپروری‌هایی از برای سرگرمی در باره جامعه حقیقی، درباره تکوین ماهیت انسانی، به نظر برسند» در ترجمه انگلیسی ۱۸۸۸ وجود ندارد. (ص ۴۴)

[۱۵] اشاره ایست به قیام بافندگان « سیلیزی» (ایالتی در پروس – واقع شده میان آلمان و لهستان و چک امروزی) بین ۴ تا ۶ ژوئن ۱۸۴۴ در اعتراض به شرائط فاجعه بار کار و زندگی شان. این قیام با سرکوب خونین به دست نظامیان دولت پروس در هم کوبیده شد. (ص ۴۶)

[۱۶] انجمن هائی که بیش از هر چیز با الکلیسم و خوردن الکل مبارزه می کردند. (ص ۴۹)

[۱۷] پی پر ژوزف پرودون Pierre-Joseph Prudhon روزنامه نگار، جامعه شناس، اقتصاد دان و نظریه پرداز و یکی از پایه گذاران آنارشیسم. در نقد اثر او «فلسفه فقر»، مارکس کتاب «فقر فلسفه» را در ۱۸۴۷ نوشت. (ص ۴۹)

[۱۸] فرانسوا نوئل بابوف François-Noël Babeuf

(۱۷۹۷- ۱۷۶۰) انقلابی فرانسوی، کمونیست تخیلی، سازمان دهنده « همدستی ی برابرها» بود، سازمانی زیر زمینی بمنظور تدارک قیام و استقرار دیکتاتوری توده های مردم، که توسط «دیرکتوار» کشف، و بابوف در ۲۷ ماه مه ۱۷۹۷ اعدام شد. (ص ۵۱)

[۱۹] چار تیسست ها، نام جنبش اصلاح طلب کارگری ۱۸۳۸ در انگلستان بود. (ص ۵۴)

[۲۰] منظور، طرفداران روزنامه " رفرم " در فرانسه است که برای جمهوری و اصلاحات دموکراتیک و اجتماعی مبارزه می کردند. (ص ۵۴)

[۲۱] لدرولن Alexandre-Auguste Ledru Rollin روزنامه نگار و سیاستمدار فرانسوی؛ یکی از رهبران خرده بورژوازی دموکرات، سردبیر روزنامه La Reforme در ۱۸۴۸ وزیر کشور دولت موقت. (ص ۵۵)

[۲۲] لوئی بلان Blanc Jean-François-Louis سوسیالیست خرده بورژوازی فرانسوی، روزنامه نگار و مورخ، سخنگوی آشتی طبقاتی و طرفدار همکاری با بورژوازی. (ص ۵۵)

[۲۳] عنوان برخی از مقدمه ها را « پیشگفتار » و برخی را « سر سخن » ترجمه کرده ام چون خود مارکس و انگلس هم گاه از Vorrede و گاه از Vorwort استفاده کرده اند. (ص ۵۹)

[۲۴] انقلاب فوریه ۱۸۴۸ فرانسه. (ص ۶۱)

[۲۵] میخائیل آلساندروویچ باکونین (۱۸۷۶-۱۸۱۴)
Mikhail Aleksandrovitch Bakunin
انقلابی روس، نظریه پرداز آنارشسیم. (ص ۶۵)

[۲۶] Kolokol (ناقوس) نشریه انقلابی روسی با شعار «آی، زندگان!» توسط A.J.Herzen و N.P.Orgajow از ۱۸۵۷ تا ۱۸۶۵ در لندن، و از ۱۸۶۵ تا ۱۸۶۷ در ژنو منتشر می شد. Kolokol در گسترش حرکت انقلابی در روسیه نقش برجسته ای ایفا کرد. (ص ۶۵)

[۲۷] گاجینا - کاخ سلطنتی تزارها در پترزبورگ. بعد از ترور تزار الکساندر دوم توسط « اراده خلق »، جانشین او الکساندر سوم از ترس ترور شدن از کاخ خود بیرون نمی آمد. (ص ۶۶)

[۲۸] قیام ژوئن ۱۸۴۸ کارگران پاریس از ۲۴ تا ۲۶ ژوئن، که توسط کاونیاک، وزیر جنگ، به شکل خونینی سرکوب شد. (ص ۷۱)

[۲۹] انجمن بین المللی کارگران (انترناسیونال اول) در ۱۸۶۴ توسط مارکس و انگلس در لندن تأسیس شد. (ص ۷۲)

[۳۰] فردیناند لاسال
Ferdinand Lassalle
سوسیالیست فعال در جنبش کارگری آلمان. (۱۸۲۵ - ۱۸۶۴)
(ص ۷۲)

[۳۱] انگلس در مؤخره ای که در ۱۸۹۴ بر مقاله خود « مسأله اجتماعی روسیه » نوشت، پلخائف را مترجم ترجمه یاد شده دانسته است. خود پلخائف هم در ترجمه روسی ۱۹۰۰ « مانیفست » تصدیق کرده است که ترجمه را خود او انجام داده است.
(ص ۷۴)

[۳۲] ترجمه مورد اشاره انگلس نه در ۱۸۸۶ بلکه در ۱۸۸۵ در Le Socialiste چاپ شد. (ص ۷۴)

[۳۳] در این جمله از نقل قول، تفاوتی نسبت به سر سخن ۱۸۷۲ ایجاد شده است. در آنجا گفته شده بود: « ... رشد عظیم صنعت بزرگ در بیست و پنج سال گذشته و همراه با آن، پیشرفت تشکل های حزبی طبقه کارگر... » ؛ انگلس آن را به این صورت تغییر داده است: « در برابر رشد عظیم صنعت بزرگ از ۱۸۴۸ و به همراه آن، پیشرفت ها و بهبودهای تشکل طبقه کارگر... »
(ص ۷۷)

[۳۴] نسخه آلمانی که انگلس گم اش کرده بود بعدها پیدا شد و ناشران مجموعه آثار مارکس و انگلس از همان نسخه اصلی بجای

برگردان از روسی استفاده کرده اند. این همان سر سخن بر چاپ روسی ۱۸۸۲ است که در ابتدای مجموعه پیشگفتارهای کتابی که در دست دارید آمده و لزومی به تکرار آن دیده نمی شود.
(ص ۷۹)

[۳۵] منظور، کشورهای فرانسه، بلژیک، اسپانیا، پرتغال و ایتالیاست که زبان شان از لاتین ریشه گرفته است. (ص ۸۲)

[۳۶] پس از شکست ناپلئون بناپارت، کنگره وین (۱۸۱۴-۱۸۱۵) بخشی از لهستان را تحت عنوان «پادشاهی لهستان» به روسیه بخشید. منظور از لهستان روسی یا لهستان کنگره، همین بخش است. (ص ۸۵)

